

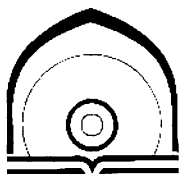
سیرت حوزہ اصفہان

دفتر دوازدهم

مجدود نور محمد

مرکز تحقیقات رایانه ای حوزہ علمیہ اصفہان

- سرشناسه : نورمحمدی، محمد جواد، ۱۳۴۷
- عنوان قرارداد : میراث حوزه اصفهان
- عنوان و نام پدیدآور : میراث حوزه اصفهان، ج ۱۲، محمد جواد نورمحمدی
- مشخصات نشر : اصفهان - مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان
- شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۴۶-۵۶-۰
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- موضوع : اسلام، فلسفه اسلامی، متون قدیمی تا قرن ۱۴
- شناسه افزوده : نورمحمدی، محمد جواد، ۱۳۴۷، - گردآورنده
- شناسه افزوده : حوزه علمی اصفهان، مرکز تحقیقات رایانه‌ای
- رده بندی کنگره : ۹۱۳۸۳ م ۳ س / BP۱۱
- رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۴
- شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۷۲-۸۳ م



مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان

■ میراث حوزه اصفهان / ج ۱۲

- به اهتمام : محمد جواد نورمحمدی
- پژوهش : بخش احیاء ثراث مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان
- ناشر : انتشارات مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان
- چاپ و لیتوگرافی : اسوه
- نوبت چاپ : اول / تابستان ۱۳۹۴
- شمارگان : ۱۰۰۰
- بها : ۳۵۰۰۰ تومان

مرکز بخش: اصفهان - خیابان شهید مطهری - ابتدای خیابان اردیبهشت

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمی اصفهان

E-mail: info@hozeh.org

تلفن: ۰۳۱۱-۲۳۴۴۶۱۰-۱۵

WWW.hozeh.org

دورنگار: ۰۳۱۱-۲۳۴۴۶۱۰

خلاصة النحو

مؤلف: فاضل هندی، بهاء‌الدین محمد بن حسن اصفهانی

تصحیح و تحقیق: سید مصطفی موسوی‌بخش

مقدمه:

از آنجایی که خداوند انسان را به صورت نژادها و اقوام مختلف آفرید^۱ و از طرفی می‌بایست که یک زبان مشترکی بین آنها متداول باشد، تا بتوانند بوسیله آن با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و خواسته‌ها و نیازهای یکدیگر را به دیگری انتقال دهند، بنابراین باید یک زبان کامل و جامع که بدون عیب یا از عیب و نقص کمتری برخوردار بوده را برگزیده و در میان آنان منتشر سازد تا هر قومی بوسیله آن زبان، از مطلب و مقصود خود بهره‌گیری کند.

حال در میان این زبان‌ها، زبان عربی نسبت به زبان‌های دیگر، دارای مزیت‌هایی است که زبان‌شناسان بدان معتقدند؛ از جمله:

۱- دامنه و گستره بسیار وسیع زبان عربی، مثلاً افعال بجای شش صیغه در زبان فارسی، در زبان عربی ۱۴ صیغه دارد؛ یا تمام اسم‌ها، مؤنث و مذکر دارد و افعال و ضمائر و صفات هم باید مطابق آنها آورده شود.

۱- اشاره به سوره مبارکه حجرات، آیه ۱۳. ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أَنْثَىٰ وَ جَعَلْنَاكُمْ

شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾.

۲- فراوانی مفردات و اشتقاق کلمات در زبان عربی.

۳- گستردگی و اتقان دستور زبان.

۴- فصاحت و بلاغت زیبای ادبیات عرب.

علاوه بر این نکات روایتی از ابن عباس از پیامبر ﷺ نقل شده است که می‌فرماید: «زبان عربی، زبان اهل بهشت است»^۱. و زبان گفتاری خداوند با آخرین فرستاده خود حضرت محمد ﷺ نیز زبان عربی بوده است. از آنجا که شریعت حضرت ختمی مرتبت شریعت ختمیه است و به فرموده قرآن کریم: ﴿لِنُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾^۲، دین جهانی و آخرین آئین آسمانی ماندگار است و مسلمانان و تمامی بشریت از عصر پیامبر تا پایان هستی بر اساس این دین موظف به پرستش پروردگارانند، بنابراین بر هر بنده‌ای که طالب فهم دین و حق و حقیقت است، لازم است که این زبان را فرا گرفته تا بتواند از دستورات الهی و بایدها و نبایدهای آن آگاهی یافته و با توجه به آنها در مسیر تکامل و بندگی حق سیر و سلوک کند.

حال همانطور که هر زبانی دارای قواعد و دستورات و ادبیات خاص است، زبان عرب هم از این قاعده، استثناء نبوده و آن هم ادبیات و قواعد گفتاری و نوشتاری مربوط به خود را دارد که کتاب حاضر (خلاصة النحو) نیز بیان‌گر این قواعد می‌باشد. در مورد تاریخچه ادبیات عرب، می‌توان گفت که اولین استاد و شاگرد در این فن، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابو الأسود دؤلی^۳ می‌باشند - اگر چه مستشرقین فعلی همچو احمد امین مصری و طه حسین منکر آن می‌باشند - که بعد از آن مکتب‌ها و کلاس‌هایی در خصوص این زمینه تشکیل و پیرامون آن بحث‌ها و در پی آن اختلافات لفظی و مبنایی پیش آمد.

۱- مجمع البیان، ج ۵ و ۶، ص ۳۱۶. ۲- درسمانه علوم قرآنی، ص ۵۰.

۳- سورة مبارکه توبه، آیه ۳۳؛ و.....

۴- صراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۲۰، فصل التاسع عشر.

اگر بخواهیم ادبیات عرب را به دو شاخهٔ بزرگ دسته‌بندی کنیم. به دو شاخه صرف و نحو تقسیم می‌شود.^۱ که علم نحو بیان‌کننده جایگاه و نقش کلمه در کلام عرب و یا به تعبیری نگاه تألیفی به کلمه و کلام در ادبیات عرب می‌باشد و علم صرف بیان‌کننده نگاه درون ساختاری به کلمات عرب می‌باشد.

کتاب حاضر نیز همانطور که از نام آن پیداست، بیان‌کننده علوم و ادبیات نحوی مربوط به زبان عرب به طور مجمل می‌باشد که مرحوم فاضل هندی (۱۱۳۷ ق) از کتاب شرح کافیه مرحوم رضی (۶۸۶ ق) آن را با عنوان خلاصه النحو تألیف و ترجمه کرده است.

تنها نسخه موجود از این اثر را به راهنمایی و دلالت سرور ارجمند جناب حجت الاسلام صدرایی خویی در کتابخانه آستانه حضرت معصومه یافته و تهیه کرده‌ایم و این خود هرچند ارزش کار را از جهت تک نسخه بودن بالا می‌برد، اما کار را نیز دشوار کرده است و نسخه چنان که باید مناسب و مصحح نبوده است. در فهرست‌ها و شرح حال فاضل هندی نیز اشاره چندانی به این اثر نشده است و معرفی درستی از آن صورت نگرفته است و این موارد بر دشواری کار افزوده است. از این رو برای رفع اغلاط املائی و غیر آن که به نسخه راه یافته سعی شده است که در حد توان و مقدور هم حفظ امانت در تصحیح نسخه شده باشد و هم در مواردی برای برطرف کردن ابهام و فهم بیشتر مطلب آن را در پاورقی تذکر دهیم.

۱- قابل ذکر است که مجموعه علوم ادبیات عرب مشتمل است بر چند علم که علما در تعداد آن اختلاف دارند، لکن مشهور بین علما دوازده علم است که عبارتند از: ۱- لغت ۲- صرف ۳- نحو ۴- معانی ۵- بیان ۶- عروض ۷- اشتقاق ۸- قریض الشعر ۹- انشاء ۱۰- خط ۱۱- قافیه ۱۲- تاریخ.

هرچند فراگیری همه آنها خالی از فائده نمی‌باشد، ولی علوم ادبی مورد نیاز حتمی و ضروری تحصیل در حوزه‌های علمیه همان پنج علم اول است.

در پایان لازم می‌دانم که از تمامی کسانی که این حقیر را در به ثمر رسیدن این اثر یاری کردند، بالأخص سرور عزیزم حضرت حجت الاسلام سید حسین رفیعیانی تقدیر و تشکر نمایم. از خداوند بزرگ و وسائط فیض عالم وجود ائمه معصومین صلوات الله علیهم مسئلت دارم که به فضل و کرم خویش به شایستگی از ما قبول نمایند.

زندگی نامه فاضل اصفهانی

ولادت

فاضل اصفهانی (معروف به فاضل هندی) در سال ۱۰۶۲ ق در اصفهان متولد شد. پدرش، تاج‌الدین حسن اصفهانی، فرزند شرف‌الدین محمد مشهور به ملا تاجا مردی دانشمند و فاضل بود. وی نام این کودک را «ابوالفضل» نهاد که بعداً به «فاضل هندی» و «بهاء‌الدین محمد»^۱ معروف شد.

خاندان

تاج‌الدین حسن از علمای اصفهان در اواخر قرن یازدهم و از شاگردان علامه مجلسی بود و از وی روایت نقل می‌کرد. زادگاه این عالم فرهیخته «فلاورجان» - از توابع اصفهان - است. تخصص ملا تاجا در زمینه تصحیح کتب روایی بود.^۲ وی در هشتم رجب ۱۰۹۸ ق درگذشت.^۳

آثار پدر فاضل هندی

برخی از تألیفات تاج‌الدین حسن بدین شرح است:

۱. شرح بر کافیه؛

۱- ریاض العلماء، ج ۷، ص ۳۶. ۲- وقایع السنین والاعوام، ص ۵۴۲.

۳- زندگینامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۸۲؛ تذکرة العلماء، ص ۱۶۹.

۲. شرح بر شافیه؛
۳. شرح بر صحیفه سجادیه؛
۴. جامع الفصول و قامع الفضول (به زبان فارسی)؛
۵. رساله التزویجیه.^۱

کودکی فاضل اصفهانی

از کودکی فاضل هندی اطلاع دقیقی در دست نیست. نوشته‌اند: «چون در صغر سن با والد خود به هند رفت، به فاضل هندی مشهور شد»^۲. این کودک نابغه در ۸ سالگی به تدریس شرح مختصر و مطوّل تفتازانی پرداخت و در ۱۱ سالگی کتاب «منیة الحریص علی فهم شرح التخلیص» را تألیف کرد.

تحصیلات

فیلسوف معاصر، سید جلال‌الدین آشتیانی درباره تحصیلات فاضل، چنین می‌گوید:

«حقیر در جنگی قدیمی در زمان گذشته، عبارتی از شخصی که در اواخر صفویه می‌زیسته است دیدم که چنین نوشته است: در مدرسه، صبیّ مُراهقی (پسر نزدیک به بلوغ) را دیدم که در بحث، علیم ماهر و واجد مقام عالی در علوم عصر (روز) بود و آثار نبوغ از ناصیه (پیشانی) او آشکار بود. از نسبش پرسیدم، گفتند: او فرزند ملا تاج و نامش بهاء‌الدین محمد است»^۳.

وی در ۱۳ سالگی به اجتهاد رسید. فاضل اصفهانی در سال ۱۰۷۷ ق (تقریباً در ۱۶ سالگی) در ردیف فضلی به نام بود.

۱- طبقات اعلام الشیعه، ج ۵، ص ۹۰. ۲- تاریخ حزین، ص ۶۴.

۳- منتخب آثار الحکماء، ج ۳، ص ۵۴۴، پاورقی.

استادان

درباره استادان فاضل هندی چیزی ننوشته‌اند. برخی از پژوهشگران معاصر بر این باورند که اولین استاد فاضل هندی، پدرش (مولی تاج‌الدین حسن بن شرف‌الدین فلاورجانی اصفهانی) بود.^۱

فاضل درباره پدرش آورده است: «و اکثر روایاتی عن والدي العلامة تاج ارباب العمامة».^۲

خانواده

همسر فاضل از اهالی اِجه (اَژیَه) از توابع اصفهان بود. نوشته‌اند: «فاضل هندی» با علامه مجلسی اول نسبتی نیز داشته و با واسطه، داماد وی بوده است.^۳

تنها پسر فاضل هندی، محمدتقی همانند پدرش دانشوری فرزانه بود. محمدتقی را چنین ستوده‌اند: «خورشید آسمان فضل و دانش و قطب دایرت کمال، مولی محمدتقی بن فاضل هندی با سید نصرالله مکاتبه داشته است. وی اشعاری را در فضیلت مولی محمدتقی سروده است و برای وی ارسال داشته و از پسر فاضل هندی جواب خواسته است».^۴

شاگردان

۱. شیخ احمد بن حسین حلی؛ وی از فاضل، اجازه‌روایی نیز داشته و این اجازه را فاضل به خط خود، پشت کتاب «قرب الاسناد» نوشته است که در کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی موجود است.^۵

۱- زندگینامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۸۲؛ تذکرة العلماء، ص ۱۶۹.

۲- بهجة الآمال، ص ۳۵۷. ۳- مفاخر اسلام، ج ۸، ص ۳۲۸.

۴- اعیان الشیعة، ج ۴۴، ص ۱۳۵؛ ج ۹، ص ۱۹۷ و ج ۱، ص ۱۹۷.

۵- طبقات اعلام الشیعة، ص ۵۴۸؛ الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۷.

۲. سید محمد علی کشمیری؛ وی در سال ۱۱۲۹ ق از فاضل اجازه روایی گرفت.^۱
۳. سید ناصرالدین احمد بن سید محمد بن سید روح الامین مختاری سبزواری؛ وی مورد توجه فاضل هندی بود. فاضل هندی به وی اجازه روایی داد.^۲
۴. ملا عبدالکریم بن محمد هادی طبسی، او از فاضل هندی اجازه روایی داشت. فاضل این اجازه را پشت کتاب من لا یحضره الفقیه - که در کتابخانه آیت الله مرعشی موجود است - نوشته است.^۳
۵. شیخ محمد بن حاج علی بن امیر محمود جزائری تستری؛ سید عبدالله جزائری وی را صاحب تألیفات فراوان دانسته است.^۴
۶. میرزا عبدالله افندی؛ وی از شاگردان آقا حسین خوانساری، آقا جمال، فاضل هندی و علامه مجلسی بود.^۵
۷. میرزا بهاء الدین محمد مختاری نایینی (۱۰۸۰ - حدود ۱۱۴۰ ق)؛ وی فرزند سید محمدباقر حسینی مختاری سبزواری نایینی اصفهانی است و اجازه‌ای از فاضل هندی دارد.^۶
۸. علی اکبر بن محمد صالح حسینی لاریجانی؛ وی نسخه‌ای از کشف اللثام را به خط خود نوشته و اجازه استادش نیز در آن موجود است.^۷
۹. محمد صالح کزازی قمی؛ وی در سال ۱۱۲۶ ق به اصفهان رفت و نزد فاضل

- ۱- تلامذة العلامة المجلسی و المجازون منه، ص ۶۳؛ الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۶.
- ۲- اعیان الشیعة، ج ۳، ص ۱۱۱.
- ۳- مقالات تاریخی، دفتر سوم، ص ۱۳۱.
- ۴- الاجازة الکبيرة، ص ۱۷۷.
- ۵- الاجازة الکبيرة، ص ۱۴۷؛ تلامذة العلامة المجلسی و المجازون منه، ص ۳۷.
- ۶- طبقات اعلام الشیعة، ج ۹، ص ۱۰۸ - ۱۰۹.
- ۷- الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۱۸، ص ۵۷.

هندی به تحصیل پرداخت. وی فتواهای فاضل هندی را در رساله‌ای به نام «تحفة الصالح» گرد آورد و به شاه سلطان حسین صفوی اهداء کرد.^۱

۱۰. سید صدرالدین محمد حسینی قمی همدانی؛ وی شرحی بر «عدة الاصول» نوشته که تقریظی از فاضل هندی بر آن موجود است. این کتاب در کتابخانه آیت‌الله مرعشی موجود است.^۲ وی استاد وحید بهبهانی بود.

۱۱. محمد تقی اصفهانی؛ مشهور به «ملا تقی» اجازه‌ای از فاضل هندی برای او در سال ۱۱۱۸ ق صادر شده است.^۳

۱۲. شیخ عبدالحسین بن عبدالرحمن بغدادی؛ فاضل در سال ۱۱۳۴ ق رساله «الاحتیاطات اللازمة للعمل» را بر او املا کرده است.^۴ پس یعنی استاد فاضل است نه شاگرد فاضل.

مقام علمی و مرجعیت

فاضل اصفهانی کسی است که در فقه و اصول، تفسیر و حدیث، رجال و حکمت، فلسفه و کلام، ریاضیات و نجوم و ادبیات عرب و عجم مهارت داشته و شمار آثار او را تا ۱۵۰ جلد کتاب و رساله نوشته‌اند. وی در مقدمه «کشف اللثام» می‌گوید: «در ۱۳ سالگی از معقول و منقول فارغ التحصیل شدم.» او تألیف را قبل از بلوغ آغاز کرد و پیش از بلوغ به اجتهاد دست یافت. فاضل هندی در ۱۶ سالگی موفق شد شفای بوعلی را تلخیص کند، گرچه این نسخه سوخت و از میان رفت. فاضل در ۲۲ سالگی، بار دیگر به تلخیص شفا پرداخت.^۵ مرجعیت علمی فاضل هندی پس از رحلت مرحوم مجلسی (۱۱۱۰ ق) و درگذشت آقا جمال خوانساری (۱۱۲۵ ق) فراگیر شد.

۱- اعیان الشیعة، ج ۹، ص ۱۳۸. ۲- مقالات تاریخی، دفتر سوم، ص ۱۳۲.

۳- الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۱، ص ۲۳۲.

۴- همان، ج ۱۱، ص ۳۴. ۵- مقالات تاریخی، دفتر سوم، ص ۱۳۳.

اجتهاد در عصر فاضل

فاضل هندی در عصری می‌زیست که اخباری‌گری در حوزه‌های علمیه رواج داشت. علامه محمدباقر مجلسی گرچه اخباری بود، روش میانه و معتدلی را در پیش گرفته بود و اکثر آثارش - حتی آثار فقهی و کلامی اش - در قالب ترجمه احادیث بود. در کنار این حرکت مقدس، مجتهدانی بودند که آثار آنها بر اساس استدلال‌های عقلانی و بهره‌گیری از دانش اصول بود. پیشتازان این اندیشه، آقا جمال خوانساری و فاضل هندی بودند.

فاضل هندی متن فقهی مفصلی را به عنوان شرح بر قواعد الاحکام علامه حلی نوشت و نام آن را «کشف اللثام عن حدود قواعد الاحکام» نهاد. او پیش از این شرح، شرحی بر لمعه با عنوان «المناهج السویه» را نوشت. آقا جمال خوانساری جز حاشیه بر لمعه و نگارش آثار فقهی کوتاه، متن مفصلی آماده نکرد. بعد از این دو شخصیت، تا مدتی طولانی، یعنی در تمام قرن دوازدهم متن فقهی مفصلی نوشته نشد. بنابراین «کشف اللثام» موقعیتی ممتاز یافت.

زمانی که صاحب جواهر و صاحب ریاض المسائل دست به نگارش کتاب‌های مفصل خود زدند، آخرین اثر فقهی مفصل عالمانه را همین کشف اللثام دانسته، از آن در تدوین کتاب خویش بهره فراوان بردند. صاحب جواهر اعتماد عجیبی به فاضل هندی و کتابش (کشف اللثام) داشت و چیزی از جواهر را نمی‌نوشت، مگر آن که کشف اللثام در دسترس او باشد. از قول صاحب جواهر نقل کرده‌اند: «لو لم یکن الفاضل فی ایران ما ظننت أن الفقه صار إلیه؛^۱ اگر فاضل (هندی) در ایران نبود، گمان نمی‌کردم فقه به آنجا برسد.»

صاحب جواهر، در نگارش جواهر و شیخ انصاری در کتاب مکاسب خود، از کشف اللثام بسیار استفاده کرده‌اند.

۱- کشف اللثام، با مقدمه رسول جعفریان، ج ۱، ص ۳۲.

بنابراین باید فاضل هندی را حلقه واسطه مهمی در تاریخ اجتهاد شیعی برشمرد. این سلسله اجتهاد در عصر صفویه از محقق کرکی (۹۴۰ ق) آغاز می‌شود. محقق، بنیان‌گذار مکتب فقهی منحصر به فردی است که شخصیت‌های تداوم‌بخش مکتب او عبارتند از:

شیخ حسین بن عبدالصمد (۹۸۴ ق) پدر شیخ بهایی، شیخ بهایی (۱۰۳۰ ق)، میرداماد (۱۰۴۰ ق)، حسین بن رفیع‌الدین معروف به سلطان العلماء (۱۰۶۴ ق)، آقا حسین خوانساری (۱۰۹۸ ق)، آقا جمال خوانساری (۱۱۲۵ ق) و فاضل هندی.^۱

این مکتب توسط صاحب جواهر و صاحب ریاض المسائل استمرار پیدا کرد. در این فاصله، نقش اصلی را در احیای مکتب اجتهاد، وحید بهبهانی برعهده داشت. در امتداد حرکت پویای فقهی مکتب محقق کرکی، مکتب زرنگر فقهی مقدس اردبیلی است که توسط محمد بن علی موسوی عاملی (۱۰۱۱ ق) نویسنده مدارک الاحکام، حسن بن زین‌الدین عاملی (۱۰۱۱ ق) مؤلف کتاب منتقی الجمان، عبدالله بن حسین شوشتری (۱۰۲۱ ق) محقق سبزواری (۱۰۹۰ ق) نویسنده کتاب کفایة الاحکام و فیض کاشانی ادامه یافت.^۲ دوران زندگی این عالم فرهیخته همزمان با فتنه و آشوب افغان‌ها و از هم پاشیده شدن حوزه چند صد ساله اصفهان و نقل مکان علماء به سایر شهرهای ایران بود.

سرانجام وی پس از سال‌ها مجاهدت و پاسداری از حریم دین در ۲۵ رمضان ۱۱۳۷ ق (۱۱۰۴/۳/۱۷ ش) و در سن ۷۵ سالگی دار فانی را وداع گفت و در تخت فولاد اصفهان در تکیه‌ای که به نام وی نهاده شده، دفن گردید.

والسلام علی عباد الله الصالحین

سید مصطفی موسوی‌بخش

۱۳ رجب ۱۴۳۶

۴۲۶

بسم الله الرحمن الرحيم

المجده الذي فاض علينا من شايب سخايب جوده وادانا
 من خلقه ما فهم عقولنا لك الاثر بوجوب وجوده وعلما بجوا
 من العلم به نرق ما في ايات المشاي وعرفنا ثابته نفعه على نعمهم
 ما في حرمه يا محقق الماني ونشيد الماني جدا خالصا رضاه
 عينا حامده عن مواء والصلوة على رسلك انبيا
 ولا نقدر بشقه ولا بشارة غمانه محمد خاتم النبيين وسيد
 فخر العالمين المجاهدين منهم والعالمين وعلى من ناب عنه بعد
 واثام عمود دين الله في رضى من الله الا خيار المتجبنين واصحاب
 الحبيبة المتجفف اما بعد بل انك حين دريانه تعلم علم اكثر تعا

والفهم

ان هابان مثل قدر تمام تحقيق اين حروف در علم
 هي فست هذا اخر ما حصل به امثال الامر الواجب
 الجريان حسب ما اذاده بلا فتور ولا طغيان والحمد
 الملك المنان المنعم المفضل الحنان الذي وفقني لاقام
 الرسالة وهو المسؤول ان ينفع بها من انفع باصلها وان
 لا يرسها في ايدي غير اهله وان يجعلها خير الى للناس
 في الدنيا والاخرة انه هو الحميد ذو الايات الباهرة تمام

بسم الله الرحمن الرحيم

[A/۲] الحمد لله الذي أفاض علينا من شآبيب سحابيب جوده و أرانا من خلقه ما قهر عقولنا على الاقرار بوجوب وجوده و علما نجوا من العلم به نعرف ما في آيات المثاني و عرفنا ما به نقدر على تفهم ما في ضميرنا بتحقيق المعاني و تشييد المباني حمدا خالضا لرضاه مخيبا حامده عن سواه والصلوة على من أرسله لأبناء أنبيائه والانذار بنقمه والابشار بنعمائه محمد خاتم النبيين و سيد المرسلين فخر العالمين الجاهلين منهم والعالمين و على من ناب منابه بعد قبضه و أقام عمود دين الله في أرضه من آله الأخيار المنتجبين و أصحابه الهية المنتخبين.

اما بعد؛ بدانکه چون در میانه علوم علم [نحو] اکثر نفعا [B/۲] و اعظم فایده است از جميع علوم و در میان کتب مصنفه در این علم بعد از کتاب سیویه کتابی بهتر، بلکه مثل شرح شیخ المشایخ و العلماء، افضل المتبحرین و الفضلاء، اعلم المتأخرین، عمدة المتقدمین، نجم الملة و الدین شیخ رضی الدین بر کافیه نیست؛ لهذا امر واجب الامثال و حکم قاهر الاحتمالات، حضرت شجرة سلطنت، قاهر آفتاب آسمان و دولت باهره، نیر فلک عزّ و جلال، مطلع کوكب عظمت و اقبال، منبع عیون فضل و افضال، مرکز دایره فخر و کمال، رافع اعلام شریعة، ناشر آثار سیدالانبياء، مؤسس مبانی عدل و انصاف، هادی قوانین ظلم و اعتسّام، غرب بنیان، سقم قاصم، ظهور اعدای دین مستقیم، اعنی شهریار دین پناه، سلیمان خان، اعدل سلاطین روزگار، اعظم خوانین عالی مقدار، اکبر اکاسرة دوران، خلاصه ملوک زمین و زمان، المؤید من عندالله، الملك المنان، السلطان

بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو الظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب غالم گیر^۱ پادشاه غازی ادام الله وجوده و جود [ه] و خلد [A/۳] ملکه و سلطانه و اید عدله و احسانه، صادر شد که این بنده بيمقدار و ذره بی اقتدار محمد المشتھر ببهاء الدین الاصفهانی مسایل همین کتاب را به لغت فارسی مخلص نموده متعرض بحثها و جوابها و مسائلی که از مسایل نحو باشد نشود تا ادراک و دریافتن مسایل نحو بر کافه محصلین سیما مبتدین سهل و آسان شده رفع صعوبت و تعسر شود.

پس با وجود جمود ذهن و فتور فکر حسب الحکم واجب الجریان از خلاصه آدمیان و اعیان انسان جسارت نموده، توفیق از واهب العقل و الصور و امداد از همای همت آن خلیفه البشر طلبیده شروع در تلخیص و تحریر مسائل این کتاب نمود و مرتب ساخت آن را بر یک مقدمه و سه مقصد بعد از آنکه موسوم کرده بود به خلاصه النحو.

مأمول از کمال عاطفت آنکه اگر بر سهو یا خلل این سقف بی اساس اطلاع افتد، اشاره رود تا به قلم اصلاح مؤسس شود؛ «فإني بالخطايا المعترف»^۲.

مقدمه: در آنچه متعلق است به لفظ اعرابی^۳

بدانکه لفظ در اصل لغت به معنی مرمی است و در اصطلاح نحاة به معنی: ما [B/۳] يتلفظ به الانسان است. و به این معنی منقسم می شود بدو قسم: کلمه و کلام، و هر دو مشتقند از کَلَم - بسکون لام - که به معنی جرحست و در اصطلاح نحاة:

۱- اورنگ زیب عالمگیر: ششمین امپراطور گورکانی هند که بین سالهای ۱۰۶۷ تا ۱۱۱۸ ق حکومت کرد. او سومین پسر شاه جهان و مادر ایرانی اش ارجمند بانو بود.
اورنگ: واژه ای است فارسی و به معنای سریر یا تخت پادشاهی است و اورنگ زیب یعنی زبینه و سزاوار تخت سلطنت.

۲- این اثر همچنانچه از مقدمه آن پیداست بر پی درخواست آماده سازی خلاصه گونه ای درسی برای طلاب به خصوص مبتدیان باشد.

۳- احتمالاً منظور آن «عربی» می باشد.

کلمه: لفظی است مفرد که موضوع باشد از برای معنی. و لفظ مفرد آن لفظی است که جزء آن دلالت نکند بر جزء معنی آن. و وضع لفظ گذاشتن لفظ است بپای معنی و معنی لفظ، مقصود به لفظ است؛ و گاه اطلاق می‌کنند کلمه را بر کلام.

و کلمه منقسم است به سه قسم: اسم و فعل و حرف.

اما اسم: پس او کلمه‌ای است مستقل در دلالت بر معنی غیر مقترن به یکی از ازمئه ثلاثه که ماضی و خال و استقبال باشد؛ در این دلالت محتاج نباشد بضم کلمه دیگر.

و فعل: کلمه‌ای است مستقل در دلالت بر [معنی] مقترن به یکی از ازمئه.

و حرف: کلمه‌ای است غیر مستقل در دلالت بر معنی.

و کلام: لفظی است مرکب از مسند و مسندالیه؛ خواه هر دو مذکور باشد، و خواه هر دو مقدر، و خواه احدهما مذکور باشد و دیگر مقدر. مثال اول: زیدٌ قائمٌ، و مثال دوم: نَعَمْ در جواب أَقائمُ زیدُ، مثال سیم: زیدٌ در جواب مَنْ قامُ؟.

و إسناد بمعنی [A/۴] إخبار است از یک کلمه به یک کلمه یا دو کلمه دیگر یا زیاده؛ خواه إخبار در حال باشد یا در اصل. اول مثل: زیدٌ قائمٌ و عمروٌ قاعدٌ و غیر آن از إخبار. ثانی: مثل یَعثُ و یَشْرِیْتُ و غیر آن از إنشاءات؛ که إنشا در اصل إخبار بوده و چون إسناد معتبر است در کلام.

و حرف مسند و مسندالیه نمی‌شود، و فعل مسند می‌شود نه مسندالیه، کلام مرکب نخواهد شد مگر از دو اسم، که یکی مسند باشد و دیگر مسندالیه، یا از یک اسم و یک فعل که اسم مسندالیه باشد و فعل مسند. و مرکب نمی‌شود از دو فعل، و دو حرف، و اسم و حرف، و فعل و حرف؛ زیرا که در اول و رابع مسندالیه مفقود است، و در ثانی مسند و مسندالیه هر دو مفقوداند، و در ثالث مسند مفقود است.

مقصد اول: در آنچه متعلق است به اسم

بدانکه از جمله خواص اسم، الف و لام تعریف است و جرّ و تنوین تمکّن و تنوین تنکیر و تنوین عوض و تنوین مقابله و مسندالیه بودن و مضاف بودن.

اما الف و لام تعریف: پس از جهت آنکه موضوع است از برای تعیین ذاتی که مدلول مطابقی لفظی باشد و اسم است که دلالت می‌کند مطابقه بر ذات.

و اما [B/۴] جرّ: پس از جهت آنکه اسم، اصل است در اعراب و فعل فرع و چون اولیّی زیادی اصل است بر فرع، خواسته‌اند که مختص سازند به اسم یک نوعی از انواع اعراب را، تا زیاده شود بر فعل که نوع آن است؛ پس مختص ساخته‌اند به آن جرّ را.

و اما تتوین تمکن: پس از جهت آنکه موضوع است برای دلالت بر امکانیت اسم به معنی بودن آن معرب و منصرف و اعراب و انصراف مختص‌اند به اسم.

و اما تتوین تنکیر: پس از جهت آنکه موضوع است از برای دلالت و تنکیر اسم، و تنکیر مثل تعریف مختص است به اسم.

و اما تتوین عوض: پس از جهت آنکه عوض از مضاف‌الیه است و اسم است که مضاف می‌شود.

و اما تتوین مقابله: پس از جهت آنکه آن تتوین جمع مؤنث سالم است که مقابل نون جمع مذکر سالم افتاده و اسم است که جمع می‌شود به جمع مؤنث سالم.

و اما مسندالیه بودن: پس از جهت آنکه مسندالیه مخبر عنه است و مخبر عنه می‌باید که لفظی باشد که دلالت کند بالمطابقه بر ذات و آن اسم است.

و اما مضاف بودن: پس از جهت آنکه اصل در اضافه، اضافه معنوی است و اضافه معنوی [A/۵] فایده از آن یا تعریف مضاف یا تخصیص آن است و تعریف و تخصیص هر دو مختصند به اسم به دلیل مذکور؛ و اضافه لفظی را حمل کرده‌اند بر اضافه معنوی. چون این جمله دانسته شد باید دانست که اسم منقسم می‌شود به معرب و مبنی و هر کدام مذکور خواهد شد.

و مقاله اولی: در آنچه متعلق است به معرب

اما معرب: پس او اسمی است غیر مشابه به ماضی و امر و حرف که منضم باشد به

عامل خود، و حکم آن، آن است که مختلف شود حرف آخر آن به سبب اختلاف عوامل.

و بدانکه جمهور نحاۃ تعریف کرده‌اند معرب را به حکم مذکور و این تعریف غیر مرضی است و چون موقوف است معرفت اختلاف آخر معرب به اختلاف عوامل بر معرفت اعراب و عامل و انواع هر یک شروع باید کرد در تعریف اعراب و انواع آن و عامل و انواع آن.

پس بدانکه اعراب حرکت یا حرفی است که مختلف می‌شود آخر اسم معرب به استعانت آن، و وضع آن از جهت فهمانیدن معانی مختلفه است که بر سبیل تعاقب معرب وارد می‌شوند و چون آن معانی را فاعلیت و مفعولیت^۱ و اضافه اعراب را متنوع به سه [B/۵] نوع کرده‌اند: رفع و نصب و جرّ، و رفع را علامت فاعلیت کرده‌اند، زیرا که رفع ثقیل است و فاعل قلیل؛ و نصب با علامت مفعولیت، زیرا که نصب خفیف است و مفعول کثیر و چون باقی نماند مگر جرّ، جرّ را علامت مضاف الیه بودن کرده‌اند؛ و بعضی تعریف کرده‌اند اعراب را به اختلاف آخر معرب به سبب اختلاف عوامل.

و عامل: لفظی است یا معنوی که قایم باشد به آن معنی که مقتضی اعراب باشد، مثل فاعلیت یا مفعولیت یا اضافه. و عامل مختلف می‌شود به حسب اختلاف معمولات، پس عامل در فاعل فعل است؛ و عامل در فضله بعضی گفته‌که: فعل است از جهت آنکه آن است که مقتضی فضله است، و بعضی گفته‌اند که: عامل فاعل است از جهت آنکه به سبب ضم آن به فعل کلام تمام شده و مذکور بعد از آن فضله شد، و بعضی گفته‌اند که: فعل با فاعل است از جهت آنکه به این مجموع کلام تمام شده است و مذکور بعد از آن فضل شده. و عامل در مبتدا و خبر است و در خبر مبتدا، و بعضی گفته‌اند که: عامل در هر دو ابتدائیت است. و عامل در مضاف [A/۶] الیه مختلف^۲ فیه است؛ پس بعضی نظر به

معنی کرده‌اند و گفته‌اند که: حرف جرّ مقدر است، و بعضی نظر به ظاهر کرده‌اند و گفته‌اند که: عامل لفظ مضاف است، و بعضی گفته‌اند که: اضافه عامل است.

چون این جمله دانسته شد باید دانست که اسماء مختلف‌اند در اعراب پس اسم مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف اعرایشان بر وفق اصل است که آن ضمه باشد در حالت رفع، و فتحه باشد در حالت نصب، و کسره باشد در حالت جر. مثال نوع اول: «جاءنی زید و رأیتُ زیداً و مررتُ بزید» و مثال نوع دوم: «جاءنی رجال و رأیتُ رجالاً و مررتُ برجال».

و اما جمع مؤنث سالم: پس اعراب آن مخالف اصل است و به ضمه است در حالت رفع، و کسره است در حالت نصب و جرّ.

و اسم غیر منصرف نیز اعرایش مخالف اصل است، لیکن به ضمه است در حالت رفع و فتحه است در حالت نصب و جر.

اما اینکه دو نوع اول از اسم موافق اصلند در اعراب، پس از جهت آنکه مفرد منصرف، اصل اسماء است پس می‌باید که اعراب آن نیز موافق اصل باشد و جمع مکسر منصرف، مشابه مفرد منصرف است در اینکه اسمی است مستأنف از برای آنکه [B/۶] متغیره شده‌اند از وضع مفرد؛ و اما اینکه در نوع دوم فتح را تابع کسر ساخته‌اند، پس از جهت موافقت با اصل جمع که آن جمع مذکر سالم باشد، و اما اینکه در نوع ثالث کسر را تابع فتح ساخته‌اند، پس علت آن در باب غیر منصرف خواهد آمد، انشاءالله تعالی.

این بیان معربات به حرکت بود؛ و اما معربات به حرف: پس شش اسم است مفرده‌اند که وقتی که در هر یک سه شرط جمع شود - افراد و عدم تصغر و اضافه بغیر یاء متکلم - اعرایشان به واو خواهد بود در حالت رفع، و الف در حالت نصب، و یاء در حالت جر. اسم اول^۱: أب در أبوك، دوم: أخ در أخوك، سیم: حم در حموك، چهارم: هن در هنوك، پنجم: فم در فوك، ششم: ذو در ذومال.

اما اشتراط شرط اول: پس از جهت آن است که اگر مثنی یا مجموع باشند، اعرابشان مثل اعراب مثنی و مجموع خواهد بود.

و اما اشتراط شرط دویم: پس از جهت آن است که اگر مصغر شوند، اعرابشان مثل اعراب مفرد منصرف خواهد بود.

و اما اشتراط شرط سیم: پس از جهت آن است که اگر مضاف به یای متکلم شوند، اعرابشان تقدیری خواهد بود [A/V] مثل غلامی.

و بدانکه در لام الفعل أبوك وأخوك وحموك وهنوك و عین الفعل فوك و ذومال که آن واو است نُه قول است:

اول: و آن اقرب است به صواب، آن است که واو هم لام الفعل یا عین الفعل است و هم علامت فاعلیت و مفعولیت و اضافه است به تبدل شدن.

قول ثانی: آن است که لام الفعل است و یا عین الفعل، و اعراب این اسما تقدیری است و تبدل واو از جهت تبدل حرکت ما قبل آن است.

قول ثالث: آن است که لام الفعل است یا عین الفعل، و اعراب این اسما به حرکت ما قبل واو است که آن ضمه و فتحه و کسره باشد و تبدل واو از جهت تبدل آن حرکت است.

قول رابع: آن است که حرفی است زاید از برای اعراب.

قول خامس: آن است که لام الفعل یا عین الفعل است، و اعراب این اسما به حرکات ما قبل است که منقولند از این حروف که واو و الف و یاء باشد.

و قول سادس: آن است که اعراب این اسما به حرکات ما قبل است و حروف ناشی شده اند از آن حرکات.

قول سابع: آن است که انقلاب این حرف اعراب است.

و قول ثامن: آن است که این حروف که واو و الف و یاء باشد حروف اعرابند.

و قول تاسع: آن است [B/V] که این حروف بدل لام الفعل یا عین الفعلند که دلالت بر فاعلیت و مفعولیت و اضافه می کنند.

و بدانکه وجه اعراب این اسما به حروف آن است که حرف اقوی است از حرکت، و مفرد اصل مثنی و مجموع است و فرع می باید که ناقص یا متساوی اصل باشد و اگر اعراب اسماء مفرده جمیع به حرکت باشد و اعراب آنها به حرف، لازم می آید زیادتی فرع و اصل و این جایز نیست؛ پس از این جهت اعراب بعضی اسماء مفرده را نیز به حرف کرده اند و موافق اصل کرده اند تا زیادتی اصل بر فرع لازم آید، و وجه اختصاص این اسما به این اعراب آن است که هر یک را از این اسماء شباهت به مثنی و مجموع دارد در اینکه مُشعر بر تعدّد است، زیرا که آب محتاج است در اَبوت به این و هم چنین آخ در اُخوت یا دیگر؛ و قس علی هذا^۱ القیاس.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که دو نوع از اسم هست که اعرابشان به حرف است و مخالف اصل؛ اول: مثنی و ملحقات به آن که کلا و کلتا است در وقتی که مضاف به ضمیر باشد و اثنان و اثنتان و مذروان و ثنایان و هذان و هاتان و اللذان و اللتان. و اعراب این [A/8] اسماء بالف است در حالت رفع، و بیاء در حالت نصب و جر؛ مثل: «جاءنی مسلمان و رأیْتُ مسلمین و مررت بمسلمین».

و نوع دوم: جمع مذکر سالم است و ملحقات به آن که آن اولوا^۲ و عشرون و أخوات عشرون که ثلاثون تا تسعون باشد واللذون؛ و اعراب این اسما به واو است در حالت رفع، و یا در حالت نصب و جر. و وجه اعراب این دو نوع به حرف آن است که چون اعراب به حرکت را به آحاد^۳ دادند، باقی نماند مگر اعراب به حرف پس او را به مثنی و مجموع دادند.

و وجه اعراب این، در دو نوع از اسم به این نحو اعراب آن است که چون الف را علامت تننیه کرده بودند از جهت خفت الف و کثرت تننیه و واو را علامت جمع کرده بودند از جهت ثقل واو و قلت جمع و حروف اعراب منحصر است در واو و الف و یاء،

۱- نسخه خطی: + «هذا».

۲- نسخه خطی: «الو».

۳- مفردات.

الف در تثنیه و واو را در جمع علامت فاعلیت کرده‌اند و یاء را علامت مضاف الیه بودن، و چون حرفی دیگر نبود، حالت نصب را تابع حالت جرّ کرده‌اند از جهت مناسبت منصوب با مجرور و در اینکه هر دو فضله‌اند در کلام.

و بدانکه در الف و یای تثنیه و واو و یای^۱ جمع شش قول است:

اول: و آن اقرب است به صواب آن است، الف علامت تثنیه و فاعلیت هر دو است و یاء علامت مفعولیت و مضاف الیه بودن.

قول ثانی: آن است [B/A] که اعراب تقدیری است و تبدل حرف به سبب تبدل حرکات ماقبل است.

قول ثالث: آن است که این حروف حروف اعرابند و انقلاب آنها اعراب است.

قول رابع: آن است که نفس این حروف اعرابند.

قول خامس: آن است که این حروف دلایل اعرابند نه حروف اعراب.

قول سادس: آن است که این دو نوع از اسم معربند به حرکت و آن حرکت مقدر است در الف و واو و یاء.

چون دانسته شد سابقا که اعراب لفظی می‌باشد و تقدیری، باید دانست که اعراب لفظی در کدام اسم است و تقدیری در کدام اسم، و چون افراد معرب به اعراب تقدیری قلیل است و افراد معرب به اعراب لفظی کثیر، باید ذکر کرد اولاً افراد اول را تا معلوم شود افراد ثانی.

پس بدانکه تقدیر اعراب یا از جهت آن است که متعذر است تلفظ با اعراب یا از جهت آن است که ثقیل است بر زبان.

اما اول: پس او در سه نوع از اسم جاری می‌شود:

اول: اسمی که در آخر آن الف مقصوره باشد. دویم: اسمی که مضاف باشد به یای

۱- در نسخه خطی «تا» می‌باشد، که ظاهراً سهو شده است.

متکلم. سوم: اسمی که محکی باشد. اول: مثل «العصا»، ثانی: مثل «غلامی»، ثالث: مثل «من زید» به رفع زید از جهت حکایت لفظ زید.

[A/۹] اما تعدد اعراب در نوع اول: پس از جهت آن است که محل اعراب حرف آخر است و آخرین حرف نوع از اسم مقصوره است و الف مقصوره قابل اعراب نیست. و اما در نوع ثانی: پس از جهت آن است که مضاف به یاء متکلم واجب است که حرف آخر آن [کلمه] را از جهت مناسبت به یاء مکسوره سازند، پس جایز نخواهد بود تبدیل آن کسره به اعراب؛ خواه آن اعراب کسره باشد و خواه ضمه و خواه فتحه. و اما در نوع ثالث: پس از جهت آن است که اگر معرب شود به اعراب، حکایت نخواهد بود.

و اما وجه دوم: که آن است که تقدیر اعراب از جهت آن است که تلفظ به آن ثقیل است، پس او در دو نوع از اسم جاری است؛ اول: اسمی که حرف آخر آن یاء باشد و آن را حذف کرده باشد مثل «قاضی»، دوم: جمع مذکر سالمی که مضاف به یاء متکلم شده باشد. و نوع اول اعراب آن در حالت رفع و جرّ تقدیری است نه حالت نصب، زیرا که ضمه و کسره بر یاء ثقیل است به خلاف فتحه. و نوع دوم اعراب آن در حالت رفع تقدیری است و بس، زیرا که دانسته شد که اعراب جمع مذکر سالم در حالت رفع به واو است و در حالت [B/۹] جرّ به یاء. و واو در این نوع مفقود است از جهت آنکه مقلوب به یاء شده است و یا موجود است و آن یاء اولی است که مدغم است در ثانی.

فصل: در بیان غیر منصرف و احکام آن

بدانکه اختلاف کرده اند در تعریف غیر منصرف، پس بعضی تعریف کرده اند به اینکه: اسمی است معرب که در آن دو علت باشد از این هشت علت که آن: عدل است و وصف و تانیث به تا و معرفه و عجمه و ترکیب و الف و نون زایدتان و وزن فعل یا یک علت از این دو علت که آن تانیث به الف مقصور یا ممدود است و جمع.

و بعضی تعریف کرده‌اند به اینکه: اسمی است که در آن کسره و تنوین نتوان آورد و معرف اول این را حکم غیرمنصرف ساخته‌اند و بالجمله جایی نیست که کسره یا تنوین لاحق غیرمنصرف شود.

و معرفت موقوف است بر تمهید مقدمه:

پس بدانکه: مشابهت اسم به فعل بر سه نوع است، اول آنکه: معنی اسم مساوی معنی فعل باشد، مثل اسماء افعال. و دویم آنکه: حروف اسم موافق حروف فعل باشد، مثل اسم فاعل. و سیم آنکه: به وجهی دیگر مشابه فعل باشد، مثل اینکه فرع شیء باشد [A/۱۰] و اسمی را که مشابه است به نحو ثانی آن را مماثل فعل می‌سازند در عمل و اسمی را که مشابه است به فعل به نحو ثالث مماثل فعل می‌سازند در حکم، مثل عدم لحوق کسره و تنوین و غیرمنصرف مشابه فعل است به نحو ثالث، زیرا که در آن دو فرعیت یا یک فرعیت قوی هست.

زیرا که عدل فرع معدول عنه است و وصف فرع موصوف و تأنیث مطلقاً فرع تذکیر است و تعریف فرع تنکیر است و عجمه در لغت عربیت فرع عربیت است، زیرا که اصل در هر لغتی آن است که مشوب به لغت دیگر نشود و ترکیب فرع افراد است و الف و نون مخلوط مزیدتان، فرع او اسمی است که ملحق به آن شده است و وزن فعل فرع وزن اسم است از جهت آنکه اصل در هر نوعی از کلمه آن است که مشوب به وزن مخالف وزن آن نشود و جمع فرع افراد است.

چون این جمله دانسته شد باید دانست وجه اینکه هر یک از تأنیث به الف و جمع کافی است در سبب منع صرف؛ پس بدانکه وجه کفایت تأنیث به الف آن است که الف تأنیث لازم [B/۱۰] مؤنث با الف است به خلاف^۱ تأی تأنیث، پس گویا که لزوم آن تأی دیگر است، پس گویا که تأنیث مکرر شده.

و اما وجه کفایت جمع در او دو قول است؛ اول آنکه: هیچ یک از آحاد، نظیر مجموع

به آن جمع نیست، پس از این حیثیت مشابه لفظ عجمی شده در اینکه لفظ مفرد عربی مثل او نیست، پس گویا دو علت در آن جمع شده است: جمع و عجمه. دوم آنکه: در آن جمع تکرار است، پس گویا دو جمعیت در آن هست.

و بدانکه بعضی الحاق کرده‌اند به الف تأنیث، الفی را که در آخر عَلم باشد از جهت غیر تأنیث، زیرا که مشابه الف تأنیث است در لزوم. و بعضی گفته‌اند که: در مجموع به این جمع دو علت مجتمع است اول جمعیت و دوم عدم نظیر.

و چون موقوف است معرفت غیر منصرف - کما هو حق - بر معرفت علل مذکوره و شروط هر یک باید شروع کرد در آن، پس بدانکه عدل بیرون آمدن اسم است از صیغه که قیاس و قاعده تقاضا کند که آن اسم بر آن صیغه [A/۱۱] باشد به غیر قلب به شرطی که آن اخراج از جهت تخفیف و الحاق به غیر نباشد و عدل منقسم می‌شود به دو قسم محقق و مقدر.

اما محقق: پس او آن است که غیر از منع صرف دلیلی دیگر باشد بر آن به حیثیتی که اگر آن اسمی که در آن عدل است منصرف بوده باشد نیز معدول باشد، و مقدر خلاف محقق است.

اما اسم معدول به عدل محقق، پس مثل ثلاث و مثلث و آخر و جُمع؛ اما دلیل بر عدل ثلاث و مثلث غیر از منع صرف آن است که هر یک از اینها به معنی ثلاثه ثلاثه است و ثلاثه ثلاثه را استعمال نمی‌کنند مگر در تقسیم شیء معین و قیاس آن است که لفظ مقسوم به غیر عدد مکرر باشد. و ثلاث و همچنین مثلث مکرر نیست؛ فلهاذا حکم کرده‌اند به اینکه معدول خواهد بود از اسم مکرر و هیچ اسمی به غیر از ثلاثه ثلاثه صلاحیت آن ندارد که اصل ثلاث و مثلث باشد، پس حکم کرده‌اند به اینکه اصل ثلاث و همچنین مثلث ثلاثه ثلاثه است.

و اما دلیل بر عدل آخر آن است که آخر جمع آخر است و آخری مؤنث [B/۱۱] آخر و آخر اسم تفضیل است، زیرا که در اصل به معنی اشد تأخر بوده و اسم تفضیل همچنان که معلوم خواهد شد در باب خود، مستعمل نمی‌شود مگر به «اضافه» یا «من» یا «الف

و لام» و هیچ کدام در آخر مذکور نیست، پس عدول خواهد بود از «آخر کذا» یا «آخر من» یا «الآخر».

و اما نحات خلاف کرده‌اند در اینکه معدول از کدام است؛ پس بعضی گفته‌اند که: معدول است از «الآخر» نه «آخر من» و نه «آخر کذا»؛ اما اول: پس از جهت آنکه اگر معدول از «آخر من» می‌بود می‌بایست که جایز باشد اظهار «من»؛ و اما ثانی: پس از جهت آنکه معدول از مضاف می‌بود می‌بایست که جایز باشد اظهار مضافه الیه.

و بعضی گفته‌اند که: معدول است از «آخر من» نه از «آخر کذا» و نه از «الآخر». اما اول: پس به دلیل مذکور، و اما دویم: پس از جهت آنکه اگر معدول از «الآخر» می‌بود لازم می‌آمد که معرفه باشد و اگر معرفه می‌بود، صفت نکره واقع نمی‌شد و حال آنکه واقع می‌شود.

و اما دلیل بر عدل [A/۱۲] جُمع، پس از جهت آن است که: جُمع جمع جمعاء است و جمعاء مؤنث جمیع است و قیاس اسمی که مذکور آن بر وزن اُفعل باشد و مؤنث او بر وزن فُعلا آن است که وقتی که جمع کنند آن اسم را، بر وزن فعل - بضم فا و سکون عین - جمع کنند.

و اما اسم معدول به عدل تقدیری: پس مثل «عمر»، زیرا که دلیل غیر منع صرف بر عدل او نیست، بلکه چون غیر منصرف بوده و علتی دیگر در او نبوده مگر علمیت تقدیر کرده‌اند که معدول است ادعا.

و اما وصف: پس معنی او ظاهر است و شرط آن در سببیت منع صرف آن است که اصلی باشد نه عارضی؛ خواه غالب شده باشد اسم نیز بر وصفیت در استعمال و خواه نه. و لهذا اسوده^۱ و ارقم و ادهم غیر منصرفند با اینکه در حال اسمیت غالب شده است بر وصفیت از جهت وجود وصفیت در اصل. لیکن اختلاف کرده‌اند در افعی و اجدل و اخیل؛ پس بعضی گفته‌اند که: صفتند و افعی مشتق از «فعوه» است و اجدل از «جدل»

۱- منظور «أسود» است که أسودة واحد آن می‌باشد.

و اخیل از «خال». و حق آن است که صفت نباشند، زیرا که اعتبار اشتقاق [B/۲] اینها از امثله^۱ خلاف اصل است و همچنین منع صرف.

و اما تأنیث به تاء پس منقسم^۲ به دو قسم است؛ اول آنکه: تاء مذکور باشد؛ ثانی آنکه: تاء مقدر باشد.

اما شرط اول: پس او آن است که مؤنث به آن نحو تأنیث علم باشد تا لازم کلمه شود، پس قوتی هم رساند تا تواند عمل کرد.

و اما شرط قسم دوم: پس دو نوع است، یکی شرط جواز منع صرف مؤنث به آن نحو تأنیث و دیگر شرط وجوب آن. اما اول: پس او علمیت است و اما دوم: پس او یکی از این سه شرط است: زیادتی حروف اسم بر سه حرف، تا حرف چهارم بدل تاء باشد، و تحرك اوسط تا حرکت بدل آن باشد و عجمه تا ثقل آن بدل تاء باشد.

و بدانکه گاه مؤنث معنوی را اسم مذکر می‌کنند و در این صورت شرط منع صرف آن چهار است؛ اول آن است که: آن اسم در اصل مذکر نباشد که منقول شده باشد به مؤنث. شرط دوم آن است که: تأنیث آن اسم به حیثیتی نباشد که محتاج باشیم در تقدیر آن [A/۱۳] به تکلف. شرط سیم آن است که: بیشتر غالب نشده باشد آن اسم در مذکر. شرط چهارم: زیادتی بر سه حرف.

و وجوه اشتراط به این شروط ظاهر است، زیرا که اگر در اصل مذکر بوده باشد و منقول شده باشد بعد از آن به مؤنث، پس بعد از آنکه اسم مذکر شد حکم اصل را به او می‌دهند که آن تذکیر باشد و همچنین دو شرط دیگر غیر رابع، و وجه اشتراط به شرط رابع متذکر شد سابقا؛ پس معلوم شد که هند جایز است صرف و عدم صرف در آن از جهت علمیت و سکون اوسط و تثلیث حروف و عربیت و زینب و سقر و ماه و جُور غیر منصرفند البته و همچنین معلوم شد که «قَدَم» را که اسم مذکری کنند منصرف خواهد بود و «عقرب» غیر منصرف.

و اما معرفه: پس شرط آن، آن است که به طریق علمیت باشد نه به طریق دیگر از طرق تعریف تا مضمون شود از تغیر، پس قوی شود.

و اما عجمه: پس شروط [B/۱۳] او آن است که در اول مرتبه که مستعمل شود نزد عربان علم باشد، خواه در لغت عجم علم بوده باشد و خواه نه؛ و با این حروف آن اسم زیاده از سه حرف باشد.

اما اشتراط شرط اول: پس از جهت آن است که اسم عجمی که عجمه آن معتبر است در منع صرف، می باید که اسمی باشد که عرب در آن تصرف نکرده باشد و وقتی که عِلْم است نمی توان در آن تصرف کرد.

و اما وجه اشتراط بشرط ثانی: پس معلوم شده سابقا، پس معلوم شد که نوح منصرف است و شتر و ابراهیم غیر منصرف.

و اما جمع: پس شرط او آن است که اوّل او مفتوح باشد و حرف ثالث در آن الف باشد و بعد از الف دو حرف متحرّک یا سه حرف وسط ساکن باشد و در آخر آن تاء نباشد. اما اشتراط شرط اول: پس از جهت آن است که صیغه منتهی الجموع به آن نحو است و جمع منتهی الجموع است که علّت قوی است.

و اما اشتراط عدم تاء، پس از جهت [A/۱۴] آن است که مشابه مفرد نشود؛ مثل ملائکه که مشابه مفرد کراهیت است.

پس معلوم شد که مساجد و مصاییح غیر منصرف است و ملئکه و فرزانه منصرف. و بدانکه جمع اصلی نیز معتبر است، یعنی اگر اسمی جمع باشد در اصل و بعد از آن، آن را اسم کرده باشند، پس او غیر منصرف است؛ مثل «حضاجر» که در اصل به معنی شکم بزرگ بوده و الحال اسم شده برای کفتار و بدانکه جمع مقدّر نیز کافی است، مثل «سراویل» بنابر لغتی که غیر منصرف است در آن لغت، زیرا که بعضی تقدیر کرده اند که جمع «سرواله» است؛ و اما بعضی دیگر می گویند که: «سراویل» عجمی است و چون بر وزن مصاییح است غیر منصرف شده.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که جمعی که با شرط مذکور باشد و حرف

آخر آن یاء باشد و یاء را حذف کرده باشند، مثل «جوار» که در اصل جواری بوده است خلاف نیست در اینکه او در حالت نصب غیر منصرف است، و اما در حالت رفع و جرّ پس مختلف فیه است.

پس بعضی گفته‌اند که: [B/۱۴] منصرف است از جهت آنکه اعلال مقدم است بر منع صرف از جهت آنکه می‌باید که اولاً کلمه کامل شود تا بعد از آن حکم توان کرد بر او و تصرف و عدم صرف و این کلمه بعد از اعلال باقی نمی‌ماند بر جمعیت.

و بعضی گفته‌اند که: غیر منصرف است و صرف و عدم صرف مقدم است بر اعلال، و تنوین عوض از حرکت یاء است. و بعضی گفته‌اند که: عوض از یاء است.

و اما ترکیب: پس شرط آن است که از لفظ مرکب علم باشد و ترکیب، ترکیب اضافی و اسنادی نباشد و لفظ آخر از آن دو لفظ در اصل نه معرب به اعراب خاصی باشد و نه مبنی.

اما شرط اول: پس وجه آن ظاهر است؛ و اما شرط دوم: پس از جهت آنکه اسم مضاف اگر غیر منصرف باشد، مصروف می‌شود از آن حکم آن؛ و اما شرط ثالث: پس از جهت آنکه مرکب به ترکیب اسنادی مبنی است. و اما شرط رابع: پس از جهت آنکه اسم ثانی باقی بر اعراب یا بنای اصلی خود خواهد بود.

و اما الف و نون مزیدتان: پس [A/۱۵] بدانکه تأثیر الف و نون مزیدتین در منع صرف از جهت مشابهت به الف ممدوده تأنیث است از این حیثیت که [در] هر اسمی که در آخر آن الف و نون باشد، تاء تأنیث داخل نمی‌شود و مثل اسمی که مؤنث به الف ممدوده باشد و از جهت آنکه الف و نون هر دو مع^۱ زاید شده‌اند و از جهت آنکه زاید اول در هر دو الف است، و بعضی گفته‌اند که: از جهت آنکه نون در اصل همزه بود و لهذا در نسبت بصنعا^۲ صنعانی گفته می‌شود و بعد از آن اختلاف کرده‌اند در اینکه قایم مقام دو علت می‌شود مثل الف تأنیث یا نه.

و شرط تأثیر الف و نون در منع صرف آن است که آن اسمی که الف و نون، لاحق او شده علم باشد اگر اسم باشد؛ و اگر صفت باشد پس بعضی گفته‌اند که: شرط او آن است که: مؤنث او بر وزن «فَعْلَانَةٌ» نباشد^۱، خواه بر وزن «فَعْلَى» باشد و خواه مؤنث نداشته باشد. و بعضی شرط کرده‌اند که: مؤنث او بر وزن [B/۱۵] «فَعْلَى» باشد. و اشتراط این شروط از جهت امن از لحوق تاء تأنیث است تا قوی شود و تواند عمل کرد.

و اما وزن فعل: پس تأثیر^۲ آن در منع صرف مشروط است به تحقیق یکی از این دو امر تا آنکه بر وزنی باشد که آن وزن مختص به فعل باشد که از وزن فَعْلَ به تشدید عین به صیغه معلوم یا به تخفیف عین به صیغه مجهول است، یا آنکه در اول آن حرف زایدی باشد به شرطی که در تأنیث، تاء ملحق به او نشود، یا بر وزنی باشد که در اغلب اوقات وزن فعل باشد.

اما وجه اشتراط به شرط اول: پس از آن است که به سبب تحقیق یکی از این دو امر مشابهتش به فعل قوی می‌شود، پس نزع حکم اسم از آن سهل خواهد شد و اما پس معلوم خواهد شد که شَمَر - بتشدید میم - و همچنین ضَرْب^۳ وقتی که مستعمل شوند در اسم، غیر منصرف خواهند بود و همچنین احمر، و یَعْمَل^۴ منصرف خواهد بود از جهت آنکه مؤنث آن یَعْمَل با تاء است.

فائدة: [A/۱۶] بدانکه اسم غیر منصرفی [که] علمیت مؤثر در منع صرف آن باشد هرگاه که مُنْكَر شود منصرف می‌شود، زیرا که علمیت اثر در منع صرف نمی‌کند مگر در مؤنث به تاء و معجم و مرکب و اسمی که ملحق شده باشد به آخر آن الف و نون زایدتان و معدول و موزون^۵ به وزن فعل و سابقا مذکور [گردید] که علمیت، شرط تأنیث به تاء است و عجمه و ترکیب و الف و نون زایدتان.

۱- در نسخه خطی «باشد» آمده است که ظاهراً سهو شده است.

۲- نسخه خطی: «تأثیر».

۳- عسل سفید.

۴- شتر پرکار.

۵- وزن یافته.

و شک نیست در اینکه هرگاه شرط مفقود می‌شود، مشروط نیز مفقود خواهد شد؛ پس اگر اسمی در دو علت^۱ باشد که یکی از این چهار علت باشد و علت دیگر عدل یا وزن فعل باشد، وقتی که منکر می‌شود، باقی نمی‌ماند مگر عدل یا وزن فعل؛ و این کافی نیست در منع صرف. و اگر هر دو علت^۲ از این علل اربع باشند لازم می‌آید که آن اسم بی‌علت بماند، پس به طریق اولیٰ منصرف خواهد بود.

فائده: بدانکه نحات اختلاف کرده‌اند در اسمی که در اصل وصف بوده باشد و بعد از آن علم شده باشد^۳ [B/۱۶] و بعد از آن منکر؛ پس بعضی گفته‌اند که: آن وصفیت اصلی معتبر است و اگر علت دیگر در آن اسم باشد، غیر منصرف خواهد بود قیاساً. و بعضی گفته‌اند که: معتبر نیست و این مذهب حق است؛ ولیکن خلاقی نیست در اینکه اگر علت دیگر باشد غیر منصرف است سماعاً.

فائده: بدانکه تصغیر اثر عدل و جمع را برطرف می‌کند مطلقاً و اثر وزن مختصّ به فعل را و اثر الف و نون را اگر باقی مانده^۴ بود آن تصغیر، زیرا که تصغیر اخراج می‌کند آن وزن معتبر را به وزن دیگر. و اما اگر وزن مختصّ به فعل در اغلب اوقات حادث نشود به سبب تصغیر مثل تضارب که تصغیر آن تَضَرِب است، پس اختلاف کرده‌اند در آن. پس بعضی گفته‌اند که: آن وزن معتبر است^۵ و بعضی گفته‌اند که: معتبر نیست از جهت آنکه عارض است.

فایده: بدانکه جایز است صرف حکم غیر منصرف مطلقاً که آن عدم لحوق کسره و تنوین است از جهت ضرورت شعر یا مناسبت اسم منصرفی که در یلی آن واقع شده باشد. اما [A/۱۷] اول: پس مثل قول فاطمه علیها السلام:

۱- نسخه خطی: «د علت».

۲- نسخه خطی: «د علت».

۳- نسخه خطی: + «و بعد از آن علم شده باشد».

۴- نسخه خطی: «بماند».

۵- نسخه خطی: + «بعضی گفته‌اند که آن وزن معتبر است».

صُبَّتْ عَلَى مَصَابِ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا^۱

که مصایب غیر منصرف است و اگر تنوین نخوانند^۲ وزن منکسر می شود. و اما دویم:
پس مثل قول شاعر:

أَعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ لَنَا أَنْ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوُّعُ^۳

که نعمان را که غیر منصرف است اگر مکسور و منون نخوانند^۴ لازم می آید انزحاف^۵
در وزن شعر. و اما سیوم پس مثل قول شاعر:

سَلَامٌ عَلَى خَيْرِ الْأَنَامِ وَ سِيدِ [ی] حَبِيبِ اللَّهِ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٌ

بَشِيرٌ نَذِيرٌ هَاشِمِيٌّ مَكْرَمٌ عَطُوفٌ رَوْوْفٌ مِنْ يَسْمَى بِأَحْمَدٍ^۶

که احمد را که غیر منصرف است اگر مکسور و منون نخوانند^۷ قافیه آن بیت مساوی
قافیه بیت سابق نخواهد بود، زیرا که قافیه بیت سابق در آن مکسور منون است.

فایده: بدانکه اسم غیر منصرف هرگاه محلی به الف و لام تعریف یا مضاف شود
مکسور می شود در حالت جز از جهت آنکه سابقا معلوم شد که الف و لام تعریف
و مضاف بودن مختص است به اسم هرگاه عارض غیر منصرف شود مشابهت آن را به

۱- روضة الواعظین، ص ۷۵؛ جامع الشواهد، باب الصاد، ص ۶۷. یعنی: «ریخته شد بر من
مصیبت هایی که اگر به درستی ریخته شده بود آنها به روزها، آن روزها به شب تبدیل شده
بودند».

۲- نسخه خطی: «نخوانند».

۳- جامع الشواهد، باب الالف، ص ۱۲۸. یعنی: «تکرار کن یاد کردن نعمان را از برای ما، به
درستی که هر زمان که او را یاد می کنی، بوی مشک او پهن می شود».

۴- نسخه خطی: «نخوانند».

۵- عدم تساوی.

۶- جامع الشواهد، باب السین، ص ۵۳. یعنی: «سلام بر محمد که بهترین خلائق و بزرگواری
است که دوست خداوند عالمیان است. و برای مردم مژده دهنده و ترساننده است و منسوب
است به هاشم بن عبد مناف. و مکرم و بسیار صاحب میل و شفقت و بسیار صاحب رحمت
است بر بندگان خدا و او کسی است که نام او احمد نامیده شده است».

۷- نسخه خطی: «نخوانند».

فعل ناقص و [B/۱۷] ضعیف می‌کند، پس نزع حکم اسم از آن صعب می‌شود، چون سابقاً مذکور شد که انواع اعراب سه است و هر کدامی مختصّ است به یک معنی که علامت آن است و آن معنی عارض اسم معرب می‌شود.

واجب شد که بحث کنیم از اسمای مرفوعه و اسمای منصوبه از هر یک در بحث از آنها؛ پس می‌گوئیم در این مقام سه باب است:

باب اول: در اسمای مرفوعه

بدانکه اسم مرفوع آن اسمی است که مشتمل باشد بر علامت فاعلیّت که آن ضمه^۱ است یا واو یا الف؛ خواه فاصل باشد آن اسم و خواه نه. و اسم مرفوع منقسم به هشت قسم است:

قسم اول: فاعل

بدانکه فاعل اسمی است که مسند شود به آن فعل یا اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبّهه یا مصدر یا افعّل تفضیل یا اسم فعل. و این اسناد از جهت آن باشد که مسند قایم باشد به آن مسند الیه؛ مثل زید در قائم^۲ زید.

و بدانکه اختلاف کرده‌اند در عامل فاعل؛ پس جمهور نحّات رفته‌اند به اینکه عامل اسناد است. [A/۱۸]

و بدانکه اصل در فاعل آن است که بعد از مسند باشد بلا فصل؛ و از این جهت است که جایز نیست گفتن: «ضرب غلامه زیداً»، و جایز است گفتن: «ضرب غلامه زید» از جهت آنکه جایز نیست تقدّم ضمیر لفظاً و ترتیباً بر مرجع خود بنابر مذهب اصح. و جایز است تقدّم آن لفظاً. و وقتی که اصل در فاعل آن باشد که بعد از عامل بلا فصل واقع شود، پس مرتبه فاعل مقدم خواهد بود بر مرتبه مفعول.

۱- نسخه خطی: «ظمه».

۲- نسخه خطی: «قایم».

پس غلامه^۱ در مثال اول مرتبه آن مقدم است بر مرتبه زید و به حسب لفظ نیز مقدم شده است و ضمیر در آن راجع است به زید، پس لازم آمد تقدم ضمیر بر مرجع لفظاً و رتبتاً و آن ممتنع است؛ بخلاف غلامه^۲ در مثال ثانی. زیرا که مرتبه آن موخر است از مرتبه زید از جهت آنکه زید فاعل است و غلامه مفعول.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که گاه فاعل مؤخر می شود از مفعول [B/۱۸] برخلاف اصل؛ لیکن چهار نوع هست از آن [که] جایز نیست تأخیر هیچ کدام از آنها از مفعول. نوع اول: فاعلی است که ضمیر متصل به فعل باشد. دوم: فاعلی است که مشتبه شود به مفعول به اینکه قرینه نباشد بر تعیین هر یک، نه به حسب لفظ و نه به حسب معنی. سیوم: فاعلی است که مفعول آن بعد از «إِلَّا» واقع شده باشد. چهارم: فاعلی است که مفعول آن بعد از معنی «إِلَّا» واقع شده باشد، به اینکه کلام مُصَدَّر شده باشد به «إِنَّمَا». اما وجه عدم جواز تقدیم مفعول در نوع اول بر فاعل، پس آن است [که] اگر مقدم شود، لازم می آید انفصال ضمیر با اینکه مراد اتصال آن است؛ مثلاً اگر «زید» را در «ضربت زیداً» مقدم داند بر ضمیر متکلم، این چنین خواهد شد: «ضرب زیداً أنا».

و اما وجه عدم جواز آن در نوع ثانی، پس آن است که هرگاه قرینه تعیین فاعل نباشد باید حکم کرد بر وفق اصل که آن، آن است که مقدم، فاعل باشد؛ پس اگر فاعل را مؤخر [A/۱۹] دارند لازم می آید فهم غیر مراد.

و اما وجه آن در نوع ثالث، پس او آن است که اگر مفعول را به جای فاعل گذارند و فاعل را به جای مفعول، لازم می آید تبادر غیر مراد؛ مثلاً هرگاه کسی گوید: «ما ضَرَبَ زیدٌ إِلَّا عمراً»، پس شک نیست در اینکه مطلب او آن است که زید هیچکس [را] به غیر از عمرو نزده است، خواه عمرو را کسی دیگر غیر زید زده باشد و خواه نه. و اگر در همین مثال عمرو را مقدم بر زید دارند و بگویند: «ما ضرب عمرو إِلَّا زیدٌ» معنی این

چنین می‌شود که هیچکس عمرو را نزده است مگر زید اعم از اینکه کسی دیگر غیر زید عمرو را زده باشد یا نه. و وجه آن در نوع رابع همین وجه است.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که^۱ چهار نوع از مفعول هست که واجب است تقدیم هر یک از آنها بر فاعل. نوع اول: مفعولی است که ضمیر متصل به فعل باشد. نوع دوم: مفعولی است که فاعل آن بعد از «إِلَّا» واقع شده باشد. سیم: مفعولی است که فاعل آن بعد از معنی «إِلَّا» واقع [B/۹] شده باشد. چهارم: مفعولی است که در فاعل آن ضمیری باشد راجع به آن، مثل: «ضَرَبَ زَيْدًا غُلَامَهُ». اما وجه وجوب تقدیم در ثلثه اول، پس آن است که مذکور شد. و اما وجه آن در نوع آخر، پس آن است که اگر مؤخر دارند، لازم می‌آید تقدیم ضمیر بر مرجع لفظاً و رتبةً؛ چنانچه مخفی نیست. چون این جمله دانسته شد باید دانست که جایز است حذف عامل فاعل، اگر قرینه [ای] باشد که دلالت کند بر آن عامل محذوف؛ مثل اینکه جواب محقق یا مقدر واقع شده باشد. مثال اول زید در جواب کسی که گوید: من قام؟ زیرا که سؤال دلالت می‌کند بر اینکه تقدیر قام، زید است. و مثال ثانی قول شاعر:

وَلِيْلِكَ يَزِيدُ ضَارِعٌ لِحُصُومَةٍ وَ مُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِيحُ الطَّوَائِفُ^۲

زیرا که چون گفته شد: لیلیک یزید، سامع را می‌رسد که سؤال کند که: مَنْ بیکیه؟ پس گویا که سؤال کرده است و شاعر جواب داده به ضارع، یعنی بیکیه ضارع.

و گاه واجب می‌شود حذف [A/۲۰] عامل فاعل و آن در جایی است که مفسر آن مذکور باشد؛ مثل عامل [در] قوله تعالی: ﴿وَأِنْ أَخَذَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتِجَارَكَ﴾^۳ که تقدیر: «وإن استجارك أحد من المشركين استجارك» است، پس از جهت وجود استجارك ثانی، استجارك اول را حذف کرده، اگر ذکر کنند لازم می‌آید اجتماع مفسر

۱- نسخه خطی: «دانسته شد باید دانسته شد باید دانست که...».

۲- جامع الشواهد، باب اللام، ص ۴۲۶. یعنی: «باید گریان شود یزید بن نهشل و بگرید بر او

کسی که ذلیل و عاجز است».

۳- سوره مبارکه توبه، آیه ۶.

و مفسّر و این جایز نیست. و بدانکه جایز است حذف فعل و فاعل هر دو؛ مثل نعم در جواب اقام زید؟ یعنی نعم، قام زید.

فایده: بدانکه گاه دو عامل تنازع می‌کنند بر اسم ظاهری یا ضمیر منفصلی که بعد از آن دو عامل واقع شده باشد و این در سه نحو می‌شود: اول آنکه: هر دو عامل تقاضای فاعل کنند. دویم آنکه: هر دو تقاضای مفعول کنند. سیوم آنکه: یکی تقاضای فاعل کند و دیگر تقاضای مفعول. اول: مثل «ضربنی و اکرمنی زید»؛ ثانی: مثل «ضربت و اکرمت زیداً»؛ ثالث: مثل «ضربتنی و اکرمت زیداً»، پس هرگاه این چنین عبارتی واقع شود در کلام واجب است قطع تنازع، و طریق آن مختلف فیه است.

پس [B/۲۰] بعضی گفته‌اند که: طریق قطع آن است که آن اسم را معمول عامل ثانی سازند از جهت قرب آن و در فعل اول ضمیری تقدیر کنند که راجع به آن باشد اگر فعل اول تقاضای فاعل کند و اگر تقاضای مفعول کند حکم کنند به اینکه در فعل اول محذوف است اگر احتیاج به آن مفعول نباشد و الا باید اظهار کرد.

و بعضی گفته‌اند که: اگر فعل اول تقاضای فاعل کند جایز است که آن اسم را معمول هر دو فعل سازند و جایز است اضمار آن بعد از اسم ظاهر و بعضی گفته‌اند که: آن اسم معمول فعل اول است و اضمار می‌کنند آن را در فعل ثانی مطلقاً تقاضای فاعل کند و خواه مفعول و اگر اضمار ممکن نباشد اظهار می‌کنند. و این بعضی شاهد آورده‌اند در اِعمال فعل اول قول امرؤ القیس را:

وَلَوْ أَنَّمَا أَسْعَى لِإِدْنِي مَعِيشَةٍ كَفَانِي وَلَمْ أَطْلُبْ قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ^۱

زیرا که «کفانی و لم اطلب» دو فعلند که تنازع کرده‌اند بر قلیل و اول فاعل طلب است و ثانی مفعول طلب.

امرؤ القیس که أفصح شعرا است [A/۲۱] اِعمال را به فعل اول داده و لهذا قلیل را مرفوع ساخته و استشهاد به این بیت هر دو است به این نحو که کفانی و لم اطلب تنازع

نکرده‌اند بر قلیل که اگر تنازع کرده باشند بر آن لازم می‌آید تناقض در کلام، زیرا که او مدخول خود را خواه شرط باشد و خواه جزا و خواه معطوف بر شرط و خواه معطوف بر جزا مثبت است منفی منکر داند و اگر منفی است مثبت پس این لو اسعی و کفانی را به معنی اطلب، پس حاصل^۱ معنی بیت این خواهد شد که: «من سعی نمی‌کنم از برای ادنی معیشتی و کفانی کافی نیست مرا قلیلی از مال و طلب منکر که قلیلی از مال را».

و شک در تناقض این کلام نیست، پس باید گفت که مفعول لم اطلب محذوف است یعنی: «لم اطلب المجد المؤئل»، زیرا که بیت آینده دلالت بر آن می‌کند و این بیت این است:

وَلَكِنَّمَا أَسْعَى لِمَجْدٍ مُؤْتَلٍّ وَقَدْ يُدْرِكُ الْمَجْدَ الْمُؤْتَلِّ أَمْثَالِي^۲
[B/۲۱] و بعضی تجویز کرده‌اند حذف معمول را و اگر چه فاعل باشد.

قسم دویم: مفعول ما لم یسم فاعله

بدانکه: مفعول ما لم یسم فاعله مفعولی است که فاعل آن را حذف کرده باشند و آن را قایم مقام آن فاعل گذاشته باشند و شرط حذف فاعل و اقامت مفعول مقام آن، آن است که فعل را فعل مجهول سازند و طریق آن خواهد آمد در بحث فعل انشاءالله تعالی.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که مفعول له و مفعول معه و حال و مستثنی صلاحیت آن ندارد که قایم مقام فاعل واقع شود باتفاق، از جهت آنکه قایم مقام فاعل می‌شود می‌باید که فعل احتیاجی به آن داشته باشد تا شبیه فاعل شود در مقام آن و آنها نه این چنینند.

۱- نسخه خطی: + «پس حاصل».

۲- جامع الشواهد، باب الواو، ص ۲۲۲. یعنی: «ولکن سعی می‌کنم به جهت رسیدن به بزرگواری و شرافتی که پایدار و ثابت باشد و حال آنکه دریافته‌اند آن بزرگواری و اصل ثابت را اقران و امثال من».

و در تمیز و خبر «کان» اگر جمله باشد خلاف است، پس بعضی تجویز کرده‌اند اقامت او را در مقام فاعل و بعضی منع کرده‌اند. وجه مجوزین آن است که تمیز در اصل فاعل بوده و خبر «کان» مفعول به. وجه مانعین [A/۲۲] همان وجه است که سابقا مذکور شد.

و نیز خلاف کرده‌اند در مفعول ثانی باب علمت و مفعول ثالث باب اعلمت؛ پس اعلمت پس بعضی منع کرده‌اند از آن مطلقا و بعضی گفته‌اند که: جایز است وقتی که لبس مأمون به باشد و بعضی تجویز کرده‌اند مطلقا و گفته‌اند که: دفع لبس به تقدیم مفعول اول می‌شود، همچو فاعل که سابقا که مذکور شده و همین مذهب مذهب حق است.

و دلیل مانعین آن است که: مفعول دویم باب اعلمت مسند است به مفعول دویم، اگر قایم کنند یکی از آنها را در مقام فاعل لازم می‌آید که یک اسم مسند و مسندالیه باشد و این جایز نیست. و همچنین خلاف کرده‌اند در منصوب به نزع خافض و مفعول اول باب اعطیت در مقام فاعل اولی است از اقامت مفعول ثانی از جهت آنکه او اخذ است. و بدانکه هرگاه مفعول به با مفعول دیگر جمع شوند در یک کلام، جایز نیست که غیر از مفعول به را قایم مقام فاعل کنند از جهت شباهت [B/۲۲] آن به فاعل در احتیاج فعل به هر دو.

قسم سیوم: مبتدا

بدانکه: مبتدا بر دو قسم است، اول: اسمی است مسندالیه مجرد از عوامل لفظیه. دویم: صفتی است یعنی اسم مشتقی است که مذکور باشد بعد از ادات نفی یا ادات استفهام و رافع اسمی ظاهری باشد که بعد از آن مذکور است. قسم اول: مثل «زید قایم». قسم دویم: مثل «ما قایم الزیدان» و «أقایم الزیدان» که زید در مثال اول مبتدا است و قایم خبر، و قایم در ثانی مبتدا است و الزیدان فاعل آن که قایم شده در مقام خبر. و اما اگر گفته شود: «ما قایم زید» مثلا پس احتمال دارد که زید مبتدا باشد و قایم خبر آن.

و بدانکه: اصل در مبتدا آن است که مقدم باشد بر خبر و از این جهت است که جایز است «فی داره زید» و جایز نیست «صاحبها فی الدار»، زیرا که در اول لازم می آید تقدم ضمیر بر مرجع لفظاً نه رتبه و در ثانی لازم می آید لفظاً و رتبه هر دو.

و بدانکه: در پنج صورت واجب [A/۲۳] می شود تقديم مبتدا بر خبر و در چهار صورت تقديم خبر بر مبتدا.

اما آن صوری که واجب است تقديم مبتدا و آنها: اول آن است که: مبتدا اسمی باشد متضمن معنی استفهام غیر آن از معانی که صدارت کلام داشته باشد. دوم آن است که: مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند. سیوم آن است که: هر دو مخصص باشند و تخصیص هر دو در یک رتبه باشند. چهارم آن است که: خبر فعل باشد. پنجم آن است که: خبر بعد از فای جزا واقع شود. مثال اول: «من قام». مثال دوم: «زید هو القایم». مثال سیم: «افضل منی افضل منك». مثال چهارم: «زید قایم». مثال پنجم: خواهد آمد.

اما وجه وجوب تقديم مبتدا در صورت اول آن است که: لفظ دال بر استفهام یا شرط و یا غیر آن از معانی [که] صدارت کلام را دارد، اگر مقدم را ندارند تأخیر آن لازم می آید آن جایز نیست، و در صورت دوم و سیوم آن است [B/۲۳] که: ملتبس می شود مبتدا به خبر اگر مقدم ندارند مبتدا را، و در صورت چهارم: که اگر مقدم ندارند ملتبس می شود به فاعل؛ و در صورت پنجم: که ما بعد فای جزا مقدم نمی شود بر ما قبل آن.

و اما آن چهار صورت که واجب است در آنها تأخیر مبتدا از خبر آن است که: خبر لفظی باشد که متضمن معنی استفهام باشد. دوم آن است که: به سبب تقدم خبر مبتدا صلاحیت ابتدائیت به هم رساند. سیم آن است که: در مبتدا ضمیری باشد راجع به جزو خبر. چهارم آن است که: مبتدا آن مفتوحه با اسم و خبر آن باشد.

مثال اول: «أین زید»، مثال ثانی: «فی الدار رجل»، زیرا که بسبب تقديم فی الدار، رجل صلاحیت ابتداء به هم رسانیده است، همچنانکه خواهد آمد انشاء الله تعالی مثال ثالث: «علی التمره مثلها زیداً» زیرا که ضمیر در مثلها راجع است به تمر که جزء خبر

است. مثال چهارم: «عندی أنك قايم» که مجموع «أنتك قايم» مبتدا است [A/۲۴] و «عندی» خبر.

وجه وجوب تأخیر در اول: ظاهر است از گذشته، و در دویم آن است که: اگر مقدم نشود خبر، مبتدا صلاحیت ابتدا نداشته خواهد بود، و در سیوم آن است که: اگر مقدم ندارند تقدم ضمير لفظاً و رتبةً بر مرجع لازم می آید، و در چهارم آن است که: اگر مقدم ندارند، ملتبس می شود «أن» مفتوحه به «إن» مکسوره.

چون این جمله دانسته شد باید دانست که اصل در مبتدا آن است که معرفه باشد، از جهت آنکه إخبار از نکره در اغلب اوقات فایده معتدبها ندارد، بخلاف معرفه که در اغلب اوقات إخبار از آن فایده دارد؛ و اما جایز است که نکره واقع شود، لیکن نحات خلاف کرده اند در آن، پس بعضی گفته اند که: کافی است در صحت گردانیدن نکره مبتدا افاد[ه] إخبار از آن، خواه آن افاده به سبب تخصیص باشد و خواه نه.

و جمهور نحات گفته اند که: جایز نیست که مبتدا نکره واقع شود، مگر در وقتی که مخصص شود [به] یکی از وجوه تخصیص.

و وجوه تخصیص بسیار است:

از آن جمله آن است که: موصوف [B/۲۴] شود به صفتی که به سبب آن افرادش قلیل شود، مثل قوله تعالی: ﴿وَلَقَبْنَاهُ مَوْمِنًا خَيْرًا مِنْ مُشْرِكٍ﴾^۱.

و از آن جمله آن است که: در سیاق نفی واقع شود از جهت آنکه در این صورت آن نکره عام می شود، پس مراد از آن جمیع افراد آن خواهد بود و جمیع افراد من حیث المجموع امری است واحد. مثل «مَا أَحَدٌ خَيْرٌ مِنْكَ» که أَحَد در سیاق نفی واقع شده است و صلاحیت ابتدا بهم رسانیده است.

و از آن جمله آن است که: مبتدا به معنی فاعل باشد آنکه در این صورت مخصص

می‌شود به خبر همچو فاعل که مخصص می‌شود به فعل، مثلاً رجل در قَامَ رَجُلٌ مخصص شده به قام؛ از جهت آنکه چون متکلم تلفظ به قَامَ کرد، سامع دانست که شیئی خواهد بود که صلاحیت آن داشته باشد که حکم کنند بر آن به قیام، پس گویا که متکلم گفته: جَائِئِي رَجُلٌ موصوف بَأَنَّهُ يصلح أن يحكم عليه بالقيام، مثل «شَرُّ أَهْرَ ذَا نَابٍ»، زیرا که عرب استعمال می‌کند این کلام را در مقام [A/۲۵] مَا أَهْرَ ذَا نَابٍ الْآشَرِّ، پس شَرِّ در مثال مذکور به معنی فاعل خواهد بود.

و از آن جمله آن است که: بعد از ادات استفهام واقع شده باشد، مثل «أرجل في الدار أم امرأة» از جهت آنکه متکلم به این کلام یقین می‌داند که یکی از مرد و زن در خانه است و اما نمی‌داند که کدام از اینها در خانه است، پس سؤال از تعیین احدهما می‌کند، پس گویا که گفته است: «ای الامرین المعلوم ان احدها کاین فی الدار کاین فی الدار». و از آن جمله آن است که: خبر مقدم می‌شود بر آن از جهت آنکه در این صورت مثل فاعل می‌شود پس مخصص می‌شود، به خبر همچنانکه فاعل مخصص می‌شود به عامل، مثل «فی الدار رجل».

و از آن جمله آن است که: به معنی مفعول مطلق باشد، مثل «سلام عليك» که به معنی «سَلِّمْتُ سَلاماً عَلَيْكَ» است، پس معنی این کلام «سَلامٌ مِنْ قِبَلِي عَلَيْكَ» خواهد بود، پس مخصص شده به متکلم.

و از آن جمله آن است که: بعد از مای تعجب واقع شده باشد،^۱ [B/۲۵] چنانچه مذکور خواهد شد.

و از آن جمله آن است که: بعد از واو حال واقع شده باشد از جهت آنکه در این صورت مخصص می‌شود به عامل حال، مثل «مَا أَرَاكَ إِلَّا وَ شَخْصٌ يَضْرِبُكَ»، زیرا که شخص مخصص شده است به رؤیت متکلم مخاطب را.

۱- در نسخه جمله: «و از آن جمله آن است که بعد از مای تعجب واقع شده باشد» دومرتبه ذکر شده است.

و از آن جمله آن است که: بعد از اما واقع شده باشد از جهت آنکه مذکور بعد از آن می‌باید که معهود متکلم و مخاطب باشد.

و از آن جمله آن است که: در کلامی باشد که آن کلام جواب سؤال باشد، مثل «رجل فی الدار» در جواب «أَرَجُلٌ فی الدَّارِ أم امرأة»، زیرا که معنی کلام اینچنین خواهد بود، رجل موصوف به آنکه سألت منی کونه فی الدار.

فایده: بدانکه مبتدا متضمن معنی شرط می‌شود و آن در چهار صورت متعقل^۱ می‌شود اول آن است که: اسم موصولی باشد که صله آن جمله فعلیه باشد مثل [A/۲۶] «الذی یأتینی فله درهم». صورت دوم آن است که: اسم موصولی باشد که صله آن جمله ظرفیه باشد، مثل «الذی فی الدار فله درهم». صورت سیم آن است که: آن نکره باشد موصوف به جمله فعلیه، مثل «کل رجل یأتینی فله درهم». صورت چهارم آن است که: نکره باشد موصوف به جمله ظرفیه مثل «کل رجل فی الدار فله درهم».

و در این صور جایز است که خبر را مُصَدَّر به فاء جزائیه سازند، همچنانکه در امثله مذکور شد، مگر اینکه لفظی داخل مبتدا شود که ابتدا را زایل کند، و بعضی گفته‌اند که: مبتدا هرگاه مُصَدَّر به لفظ کل باشد جایز است ادخال فاء در خبر آن، و بعضی گفته‌اند که: ادخال فاء در خبر جایز است در جمیع مواد.

فایده: بدانکه جایز است حذف مبتدا از جهت قیام قرینه، مثل قول از برای صیاد: غزال.

[قسم] چهارم: خبر مبتدا

بدانکه خبر مبتدا اسمی است مسند به مبتدا که مجرّد باشد از عوامل لفظیه و گاه جمله نیز واقع می‌شود اسمیه و فعلیه، اسمیه، مثل «زید ابوه قایم» و فعلیه مثل [B/۲۶] «زید قام ابوه»، و در این صورت لابد است که در خبر عایدی باشد به مبتدا همچنانکه

مذکور شد در مثال و گاه محذوف می‌شود عاید از جهت قیام قرینه، مثل قول مسعر گندم: «البر الکر بستین»، یعنی: الکر منه.

و خلاف کرده‌اند در جمله قَسَمَیْه؛ پس بعضی تجویز کرده‌اند که خبر واقع شود و این مذهب حق است و بعضی تجویز نکرده‌اند و خبر جمله ظرفیه نیز واقع می‌شود و خلاف کرده‌اند نحات در عامل در آن ظرف؛ پس بعضی گفته‌اند که: عامل در آن خبریت است و بعضی گفته‌اند که: عامل در آن مبتدا است و بعضی گفته‌اند که: عامل آن فعلی است عام مقدر.

پس تقدیر در «زید فی الدار»، زید حصل فی الدار است که عامل آن اسمی است محذوف، پس تقدیر در مثال مذکور «زید کاین فی الدار» است و اگر معمولی بعد از آن ظرف واقع شود، پس بعضی گفته‌اند که: عامل آن ظرف است و بعضی گفته‌اند که: عامل آن [A/۲۷] اسم است [یا] فعل مُقَدَّر است.

فایده: بدانکه خبر گاه متعدد می‌شود و این خالی نیست از اینکه تعدد به طریق عطف است یا نه. اول: مثل زید عالم و عاقل، و قسم دویم: خالی از دو حال نیست یا آن است که بعضی از اجزای مبتدا متّصف است به یک خبر و بعضی دیگر به خبر دیگر یا مجموع مبتدا متّصف است به یک خبر و بعضی دیگر به خبر دیگر یا مجموع مبتدا متّصف است به هر دو؛ اول مثل: «هذا الابلق اسود ابیض». ثانی مثل: «زید عالم جاهل».

فایده: بدانکه جایز است حذف خبر از جهت قیام قرینه، مثل «خرجت فإذا السبع» یعنی فإذا السبع واقف. و واجب می‌شود حذف آن در وقتی که لفظی قایم شود مقام آن که افاده معنی آن کند و این در چهار صورت متصور می‌شود:

اول آنکه: بعد از لولای امتناعیه واقع شود، مثل «لولا زید لکان کذا» یعنی لولا زید موجود از جهت آنکه لولای امتناعیه موضوع است از برای وجود شیء از جهت انعدام غیر.

صورت دویم آن است که: مبتدا مصدری [B/۲۷] باشد متعلق به فاعل یا مفعول یا هر دو که بعد از آن حالی باشد، مثل «ضربی زیداً یا زیدُ و تضاربنا قایما» یعنی کاین قایما، کاین محذوف شده از جهت دلالت قایماً بر آن.

سیم آن است که: بعد از آن واو معیت باشد، مثل «کل رجل و ضیعتہ»، یعنی کل رجل مقرون مع ضیعتہ که واو دلالت می کند که خبر است بر مقرون.

چهارم آن است که: در جمله قسمیه باشد، مثل «لعمرك لأفعلن کذا» یعنی لعمرك قسمی لأفعلن کذا.

قسم پنجم: خبر إنّ و اخوات^۱ آن؛ بدانکه: خبر إنّ و اخوات آن اسمی است که مسند شده باشد بعد از دخول آن حروف و حکم آن مثل حکم خبر مبتدا است، مگر آنکه مقدم نمی شود بر اسم آنها همچنانکه خبر مبتدا مقدم بر مبتدا می شود، مگر اینکه ظرف باشد از جهت آنکه عمل آن [ها] از جهت مشابهت به فعل است، پس این حروف فرع فعل خواهند بود. پس چون خواسته اند که فرق کنند میانه فرع را و بر عکس عمل اصل کرده اند [A/۲۸] پس اگر مقدم دارند خبر را مفقود خواهد شد آن غرض بخلاف ظرف که توسع در آن در کلام عرب بسیار است.

قسم ششم: خبر لای نفی جنس، و تعریف آن، آن است که: اسمی است که مسند باشد بعد از دخول لا، در اکثر اوقات محذوف می شود، در لغت بنی تیمم لا نفی جنس خبر ندارد نه لفظاً و نه تقدیراً.

قسم هفتم: اسم ما و لای مشبّهتین به لیس، و تعریف آن، آن است که: اسمی است مسندالیه بعد از دخول یکی از آن دو حرف.

قسم هشتم: اسم کان و اخوات آن، و آن اسمی است مسندالیه بعد از دخول یکی از آن افعال.

باب دویم: در آنچه متعلق است به اسماء منصوبه

اما اسم منصوبه: پس او آن است که در آن علامت فضله که آن فتحه و کسره و الف و یاء است باشد و بدانکه اسم منصوب دوازده^۱ قسم است:

قسم اول: مفعول مطلق

و آن لفظی است دال بر معنی مصدری عامل خود، و ایراد این مفعول از جهت یکی [B/۲۸] از سه وجه است: یا تأکید یا بیان نوع آن فعل یا بیان عدد آن؛ اول مثل: «جلست جلوساً»، و ثانی: از دو حال خالی نیست یا آن مفعول به حیثیتی است که لفظ آن دلالت می‌کند بر نوعی خاص از انواع معنی مصدری آن عامل یا نه اینچنین است، بلکه بسبب توصیف آن به وصفی خاص دلالت بر نوع خاص می‌کند.

اول مثل: «جلست قرفصاً» که مفعول مطلق است دلالت می‌کند بر نوعی خاص از انواع جلوس و ثانی مثل: «ضربت ضرباً شدیداً»، و اما سیم: و آن، آن است که اتیان به مفعول مطلق از جهت بیان عدد باشد، خالی از دو حال نیست یا لفظ آن من حیث اللفظ دلالت بر عدد می‌کند یا به سبب تشبیه یا جمع آن. اول مثل: «جلست جَلَسَةً» - بفتح جیم - و ثانی مثل: «جلست جَلَسَتین» - بکسر جیم - و بدانکه گاه مفعول مطلق در ماده یا صورت حروف مخالف عامل خود می‌شود، مثل «قعدت جلوساً و انبته [A/۲۹] نباتاً». و بعضی گفته‌اند که: تقدیر: قعدت و جلست جلوساً است و انبته نَبْتَةً فنبت نباتاً.

و بدانکه جایز است حذف عامل مفعول مطلق از جهت قیام قرینه، مثل قول تو از برای قادم از سفر: «خیرَ مقدمٍ»، یعنی: قدمت قدوماً خیرَ مقدمٍ. و گاه واجب می‌شود حذف عامل آن بحسب قیاس و این چند صورت است:

از آن جمله آن است که: مفعول مطلق واقع شده باشد بعد از استثناء از نفی یا معنی نفی، مثل: «ما انت الا سیراً و اَما انت سیراً» یعنی تسیر سیراً.

۱- نسخه خطی: «اسم منصوب باب دوازدهم قسم است».

و از آن جمله آن است که: آن مفعول مطلق مکرر شده باشد، مثل «زید سیراً [سیراً]»
یعنی یسیر سیراً سیراً.

و از آن جمله آن است که: آن مفعول بعد از جمله واقع شده باشد که آن مفعول تفصیل
اثر مضمون آن جمله و بیان انواع مضمون آن کند، مثل قوله تعالی: ﴿قَسَدُوا الْوَتَاثِ فَاِمَا
مَتَّأ بَعْدُ وَاِمَا فِدَاءٌ﴾^۱ که متَّأ و فداء هر دو مفعول مطلقند که تفصیل اثر شدت و ثاق که
مضمون «شدوا الوتاق» است [B/۲۹] می کند و تقدیر: تمنون متَّأ و تغدون فداءً.

و از آن جمله آن است که: واقع شده باشد از جهت تشبیه حالتی به حالتی و بعد از
جمله [ای] باشد که آن جمله مشتمل باشد بر اسمی که به معنی مفعول مطلق باشد و بر
اسمی که دلالت کند بر ذاتی متصف از اسم بشرطی که آن صفت لازم آن ذات نباشد، مثل
«مررت بزید فاذا له صوت حمار»، زیرا که صوت حمار که مفعول مطلق است، واقع شده
بعد از جمله که این «مررت بزید فاذا له صوت» است و آن جمله مشتمل است بر صوت
که آن اسمی است بمعنی مفعول مطلق و بر زید که متصف است بر صوت و صوت لازم
زید نیست و تشبیه کرده متکلم صوت زید را به صوت حمار.

و بدانکه بعضی گفته اند که: در این صورت عامل مفعول مطلق آن اسمی است که به
معنی آن است که در این مثال صوت باشد.

و از آن جمله آن است که: مضمون جمله [ای] باشد که آن جمله احتمال غیر آن
[A/۳۰] نداشته باشد، مثل «لِزید علیّ الف درهم اعترافاً» که اعترافاً که مفعول مطلق
است مضمون جمله سابقه است و آن جمله احتمال غیر اعتراف ندارد و این ظاهر است.
و از آن جمله آن است که: مضمون جمله [ای] باشد که احتمال غیر آن داشته باشد،
مثل «زید قایم حقاً» که حقاً که مفعول مطلق است، مضمون جمله سابقه است و آنچه
احتمال حق است و بطلان هر دو [را] دارد.

و از آن جمله آن است که: مضاف به فاعل یا مفعول باشد، خواه مفرد باشد و خواه مثنی؛ مثل «[کتب] کتاباً» و «صبغ الله صبغة» و «الب لك البابين» و «اسعدك اسعادين» بوده است افعال را حذف کرده‌اند و فاعلها را مؤخر داشتند از مفعول، و البابين و اسعادين را به باب ثلاثی بردند و از جهت اضافه نونها را حذف کردند کتاب الله و صبغة الله و لبیک و سعدیک شد.

اما وجه وجوب حذف در صورت اول: پس آن است که مقصود از همچنان کلام بیان دوام و استمرار آن فعل است و لفظ [B/۳۰] فعل دلالت بر تجدد و حدوث می‌کند، پس ذکر آن منافی مقصود خواهد بود و همین وجه بعینه جاری است در صورت ثانیه. و اما در صورت ثلاثه: پس آن است که بدون ذکر فعل حاصل نمی‌شود آنچه مقصود است، پس ذکر آن بی فایده خواهد بود.

و اما در صورت رابعه: پس آن است که آن جمله چون مشتمل است بر اسمی که به معنی مفعول است و بر اسمی دال بر ذات متصف به آن اسم پس گویا که عامل است، پس ذکر آن عبث خواهد بود. و همچنین در صورت خامسه و سادسه.

و اما در صورت سابعه: پس آن است که حق فاعل و مفعول آن است که فعل در آن عمل کند و هرگاه که مضاف الیه مفعول مطلق باشد فعل در آن عمل نخواهد کرد، پس ذکر فعل صحیح نخواهد بود.

قسم دوم: مفعول به

و آن مفعولی است [که] توان تغییر کرد از آن^۱ به اسم مفعولی که بیرون آورده باشند آن را از عامل آن مفعول بدون واسطه، مثل: «ضربت زیداً» که تغییر کرد از زید به مضروب که اسم [A/۳۱] مفعول ضرب است به خلاف ضربت یوم الجمعة که نمی‌توان تغییر کرد از یوم الجمعة، بلکه به مضروب فیه [تغییر می‌یابد].

۱- به توان آن را تغییر داد.

و بدانکه جایز است حذف عامل مفعول به از جهت قیام قرینه، مثل قول تو: زیداً در جواب من أضرب؟ یعنی إضرب زیداً.

و گاه واجب می شود حذف آن به حسب سماع، مثل قوله تعالى: ﴿إِنْتَهُوا خَيْرًا تَكُم﴾^۱ بنابر مذهب قایلین به آنکه تقدیر اینچنین است: «إنتهوا عن التثلیث و اقصدا خیرا لکم»؛ بخلاف مذهب بعضی گفته اند که: تقدیر اینچنین است: «إنتهوا علی الثلاث یکن خیرا لکم»، و مثل قول تو: «امرء و نفسه»، یعنی دَع امرءاً و نفسه، و مثل: «حسبك خیراً» یعنی حسبك و انت خیرا لك؛ و مثل: «وراءك أوسع لك»، یعنی ورائك و انت مكانا أوسع لك، و مثل: «أهلاً و سهلاً» یعنی اتیت أهلاً و وطئت سهلاً و غیر آن از امثله. و گاه محذوف می شود وجوباً بحسب قیاس و آن در چهار موضع است:

موضع اول: منادی

و آن اسمی است دال بشیئی که اقبال آن یا توجیه یا به قلب مطلوب باشد نزد [B/۳۱] متکلم و مذکور باشد. پس از حرفی که نایب مناب ادعو است که آن «یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه» است، و بعضی تفسیر کرده اند به آنکه: اسمی است مذکور بعد از یکی از این حروف.

و بدانکه منادی مستغاث می شود به این نحو که متکلم استغاثه کند از جهت منادی، مثل: «یا زیداه»، وقتی که زید در بلیّه گرفتار باشد از جهت ترحم بر او.

بدانکه خلاف کرده اند در نصب منادی، پس بعضی گفته اند که: منصوب است به ادعو که مفهوم می شود از این حروف، و بعضی گفته اند که: منصوب است به این حروف.

و بدانکه منادی مختلف می شود در اعراب و بنا، پس اگر اسم مفرد معرفه باشد، مبنی می شود بر علامت رفع، خواه تعریف آن بسبب ندا باشد و خواه بسبب دیگر و اگر مستغاث به الف باشد، مبنی بر فتح خواهد بود و اگر مستغاث به لام باشد واجب است

جرّ آن و اگر مضاف یا شبه مضاف [A/۳۲] یا نکره باشد واجب است نصب آن؛ مثال اول: «یا زید و یا رجل»، مثال ثانی: «یا زیداه»، مثال ثالث: «یا لَزید»، مثال رابع: «یا عبدالله و یا طالعاً جبلاً و یا رجلاً»، اگر مراد به آن مرد غیر معین باشد.

اما وجه بنا در اول: آن است که قایم مقام کاف خطاب اسمی است و کاف خطاب اسمی مشابه کاف خطاب حرفی است و معلوم خواهد شد انشاءالله تعالی که مشابه حرف مبنی است و مشابه مشابه حرف است. و اما وجه بنای او بر علامت رفع: پس آن است که فرق شود میانه این منادی و منادی مبنی بر غیر علامت رفع.

و اما وجه بنا در صورت ثانی، پس آن است که: الف قابل حرکت نیست و وجه اختصاص علامت نصب ظاهر است^۱ و وجه باقیین نیز ظاهر است.

چون این جمله دانسته شد باید دانست که در توابع مفردة منادی مفرد معرفه جایز است رفع و نصب؛ اما رفع: پس از جهت تبعیت لفظ، و اما نصب: پس از جهت تبعیت محل منادی که نصب است، [B/۳۲] مثل: «یا زیدُ العاقلُ، یا زیدُ العاقلُ» و غیر آن.

و در توابع مضافه واجب است نصب ولیکن نحات خلاف کرده‌اند که: مختار رفع است از جهت آنکه منادی مستقل است و بعضی گفته‌اند که: مختار نصب است از جهت آنکه محلی بالف لام صلاحیت ندارد، پس بهتر آن است که حکم بر استقلال آن نکنند، و بعضی گفته‌اند که: اگر نزع الف لام را آن جایز است؛ مثل: «الحسن مختار» رفع است و اگر جایز نیست، مثل: «النجم و الصق» مختار نصب است، و وجه این ظاهر است از وجهین آن دو مذهب.

و بدانکه منادی اگر علمی باشد موصوف به ابن و ابن مضاف به علم دیگر باشد، مختار فتح آن منادی است از جهت کثرت استعمال همچنین منادی و خفت فتحه، و بعضی گفته‌اند که: واجب است فتح این منادی.

۱- در نسخه جمله: «وجه اختصاص علامت نصب ظاهر است» دو مرتبه ذکر شده است.

فایده: بدانکه اختلاف کرده‌اند در وقوع معرفه منادی، پس بعضی تجویز نکرده‌اند و گفته‌اند که: معرفه را [A/۳۲] نکره می‌سازند اولاً و بعد از آن منادی می‌کنند. و بعضی گفته‌اند که: حرف ندا جمع نمی‌شود با حرف تعریف که آن الف [و] لام باشد؛ و اولی آن است که اجتماع «یا» به الف [و] لام چون مکروه است و از این جهت فصل کرده‌اند میانه «یا» و منادی معرف بالف و لام به یکی از این الفاظ که: «ایها و هذا و ایها» باشد از جهت عموم معانی این الفاظ و صلاحیت توصیف جمیع ذوات به آنها، مثل: «یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایها الرجل» که الرجل منادی است و آن الفاظ واسطه.

و بعضی گفته‌اند: هر یک از آن الفاظ منادی است و الرجل اسمی است مقصود به ندا.

و بعضی گفته‌اند که: اسم محلی بالف و لام بعد از «ایها» واقع شده باشد خبر مبتدا محذوف خواهد بود، مجموع مبتدا و خبر صله‌ای و اگر بعد از هذا واقع شود، صفت هذا خواهد بود.

و بعضی گفته‌اند که: عطف بیان آن است.

چون این جمله دانسته [شد] باید دانست که: اگر الف و لام کلمه عوض از حرفی محذوف در آن کلمه باشد و لازم کلمه شده باشد که استعمال نکنند این کلمه را [B/۳۳] مجرد از الف و لام مگر در ضرورت شعر یا در شعر نادراً، در این صورت جایز است ادخال «یا» بر آن کلمه بدون واسطه لفظی از^۱ الفاظ مذکوره از جهت آنکه مثل جزؤ کلمه است و این الف و لام، الف و لام الله است و پس از جهت آنکه اصل «الله» اله است و همزه آن را از جهت تخفیف^۲ حذف کردند و عوض آن الف و لام را گذاشتند و لام الف

۱- نسخه خطی: «را».

۲- در نسخه «تخویف» ذکر شده که ظاهراً سهو شده باشد.

را ادغام کرده‌اند در لام اله، الله شد و استعمال نمی‌کنند لاه را در سفت^۱ کلام، پس معلوم شد که همزه «الله» همزه وصل است و چون با لام عوض از همزه اله واقع شده شبیه به همزه قطع شد.

و از این جهت است که در اغلب اوقات همزه را در ندا درج نمی‌کنند تا قطع آن مشعر باشد بر اینکه بر وفق^۲ اصل نیست «یا سامع» در اول وهله مکروه نداند اجتماع یاء را بالف لام تعریف.

و بدانکه خلاف کرده‌اند در اصل اللهم، پس بعضی [A/۳۴] گفته‌اند که: «یا الله» است، یا را حذف کردند و دو میم در آخر، عوض آن گذاشته‌اند و بعضی گفته‌اند که: اصل «یا الله امنا بالخیر» است.

و بدانکه بعضی تجویز کرده‌اند جمع میانه «یا» و الف لام تعریف را مطلقاً. فایده: بدانکه هرگاه منادی مفرد معرفه مکرّر شود و ثانی مضاف باشد، در ثانی واجب است نصب و پس از جهت آنکه تابعی است مضاف، و اما در اول: پس رفع و نصب هر دو جایز است، اما رفع پس از جهت آنکه منادی مفرد معرفه است، و اما نصب پس از جهت آنکه مضاف به مضاف الیه است و ثانی لفظی است زاید، مثل: «یا تیمم عدی» در قول شاعر:

یا تیمم عَدِي لَا أَبَا لَكُمْ لَا يُلَقِّنُكُمْ فِي سُوءِ عُمُرٍ^۳

فایده: بدانکه در منادی مضاف بیای متکلم مثل یا غلامی باعتبار حرکت یای متکلم و باعتبار قلب آن پنج وجه جایز است: سکون یا، و فتح آن، [B/۳۴] و حذف آن

۱- درج. (فرهنگ عمید). ۲- نسخه خطی: «وقف».

۳- جامع الشواهد، باب الیاء، ص ۳۱۸. یعنی: «ای قبیله تیمم که از تیمم عدی هستید، مباد پدری از برای شما نباشد. و عُمُر را نصیحت کنید که کاری نکنند که من به آن واسطه او و شما را هجو کنم».

و ابقاء کسره^۱، و قلب آن به الف و حذف الف، و ابقای الف و ابقای فتحه^۲ و همچنین در «یا ابن امرء و یاء ابن عمی» که منادی مضاف بمضاف بیای متکلم است نیز آن پنج وجه جایز است و در «یا ابی و یا امی» هشت وجه جایز است، و جوه مذکوره و سه وجه دیگر: قلب یا به تای مکسوره، و قلب آن به تای مفتوحه، و زیاده الف بعد از تا، مثل: «یا اَبَتٍ و یا اُمَتٍ و یا اَبْتا و یا اُمْتا».

و بدانکه اختلاف کرده‌اند در تاء «یا امت»، پس بعضی گفته‌اند که: بدل یا است از جهت آنکه جمع نمی‌شود با یاء و گفته نمی‌شود یا امتی، و بعضی گفته‌اند که: تای تأنیث است و این مذهب بعید است از صواب.

فایده: بدانکه جایز است حذف حرف آخر منادی از جهت تخفیف در ضرورت شعر و سعت کلام، همچنانکه جایز است در غیر منادی از جهت ضرورت شعر و آن را ترخیم می‌نامند.

در جواز ترخیم منادی پنج شرط است: اول آن است که: مضاف [A/۳۵] و شبهه مضاف نباشد، دویم: مستغاث نباشد.

سوم: مندوب نباشد. چهارم: [آن است که: جمله نباشد. پنجم: تحقق یکی از این دو امر است یا علمی باشد و زیاده از سه حرف یا اسمی باشد مؤنث به تاء.

وجه اشتراط بشرط اول آن است که: اگر جزو اول که مضاف است حذف کنند، حذف آخر نکرده‌اند بحسب معنی از جهت آنکه معنی تمام نمی‌شود، مگر به ذکر مضاف و مضاف‌الیه هر دو و اگر از مضاف‌الیه حذف کنند، حذف آخر بحسب لفظ نکرده‌اند.

و اما وجه اشتراط بشرط ثانی و ثالث آن است که: مستغاث و مندوب، مطلوب در هر یک مدّ صوت است و حذف، منافی مدّ صوت است.

۱- نسخه خطی: «کثره».

۲- وجوه مذکوره در مثال به صورت زیر است:

«یا غلابی، یا غلابی، یا غلام، یا غلام (غلامی ← غلاما ← غلام) یا غلاما».

و اما وجه رابع: پس بعینه وجه اول است؛ و اما وجه خامس، پس آن است که بعد از ترخیم می باید که: منادی لا اقل بر سه حرف باقی باشد.

و بعضی تجویز کرده اند ترخیم مضاف را به حذف حرف آخر مضاف الیه و بعضی حذف می کنند حرف آخر جزو و آخر جمله را و بعضی تجویز کرده اند ترخیم علم غیر مؤنث [B/۳۵] به تائید را که بر سه حرف باشد نه زیاده.

و بدانکه ترخیم منادی مختلف می شود بحسب اختلاف منادی، پس اگر در آخر آن منادی دو حرف زاید باشد که هر دو دفعتاً زاید شده باشند، یا در آخر آن حرفی باشد صحیح و پیش از آن مدّه باشد و بر هر تقدیر منادی زیاده بر چهار حرف باشد، حذف می کنند هر دو حرف آخر را.

اما در اول، پس از جهت آنکه: هر دو مثل یک زایند، و در ثانی از جهت آنکه: هرگاه حرف صحیح اصلی محذوف می شود، پس بطریق اولی حرف مدّه محذوف خواهد شد از جهت آنکه مدّ موضوع است [برای] تبدیل و قلب و حذف و اگر اسم مرکب باشد، لفظ اخیر را باید حذف کرد و در ماسوای اینها باید یک حذف کرد.

مثال اول: اسماء و مروان و عثمان و غیر آن. مثال ثانی: مستور و منصوب و غیر آن. مثال ثالث: بعلبک. مثال رابع: حارث و امثال آن.

و بعضی گفته اند که: اسم مؤنث بالف مرخم نمی شود [A/۳۶] [از جهت] آنکه ملتبس می شود به مذکر و بعضی گفته اند که: اثنی عشر وقتی که مرخم شود عشره یا الف اثنی محذوف خواهد شد.

و بدانکه وقتی که مرخم شود منادی می باید که حرف آخر آنچه باقی مانده است از حروف کلمه بر حرکت و سکون خود باقی باشد، و گاه مرفوع می سازند آخر آن را گویا که منادی علی حده است، پس در یا حارث، یا حار می گویند بضم راء.

فایده: بدانکه گاه استعمال می کنند یاء را در مندوب و مندوب اسمی است دال بر شیئی که بر آن یاء از آن تفجع کنند، مثل: «یا زید» وقتی که زید مرده باشد که تفجع بر او می کنند، و مثل: «واویلا، واحزننا» که ویل و حزن متفجع منه است.

و خلاف کرده‌اند در اینکه منادی است یا نه و حق آن است که منادی است.
و جایز است الحاق الف به آخر مندوب از جهت مدّ صوت و جایز است بعد آن اتیان بهاء سکتة مثل: «وازیده»، پس اگر آن اسم بحیثیتی باشد که اگر الف در آخر آن زیاده کند [B/۳۶] ملتبس شود باسم دیگر، حرفی از نجس حرکت آخر آن زیاد می‌کند، پس اگر فتنه باشد الف و اگر کسره باشد یا و اگر ضمه باشد و^۱؛ خواه لفظاً و خواه تقدیراً، مثل: «واغلامکاه و واغلامکیه و واغلامکوه».

و بدانکه مندوب واجب است که معرفه باشد، پس جایز نیست گفتن: «وارجله» مگر بنابر مذهب بعضی.

و چون این جمله دانسته شد باید دانست که اگر مندوب موصوف به صفتی شود خلاف کرده‌اند نحات در آن، پس بعضی گفته‌اند که: الف جایز است که ملحق به صفت شود و بعضی گفته‌اند که: جایز نیست، بلکه واجب است الحاق به موصوف. پس بنابر مذهب اول در وا زید الطویل: «وا زید الطویل [اه]» می‌گویند و بنابر ثانی: «وا زیاده الطویل».

فایده: بدانکه جایز است حذف حرف ندا وقتی که منادی علم باشد و مستغاث و مندوب نباشد؛ از جهت آنکه در مستغاث و مندوب مطلوب تطویل صوت است و مدّ آن و این [A/۳۷] منافی حذف است.

و همچنین جایز است حذف منادی، مثل قوله تعالی: «الای اسجدوا»^۲، یعنی: الا یا قوم اسجدوا.

فایده عظیمه: بدانکه هر اسمی که بر وزن فعل - بضم فاء و فتح عین - یا فعال - بفتح

۱- یعنی: «واو».

۲- النهایة فی غریب الحدیث والاثار، ص ۸۶؛ اشاره به آیه: ﴿أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ﴾، آیه ۲۶ سوره مبارکه نمل می‌باشد.

فاء - باشد و سبب مؤنثی باشد منادی خواهد بود؛ البته خواه حرف ندا مذکور باشد و خواه مقدر، مثل: «خَبَثَ وَلُكَعٌ وَ خَبَابٌ وَلُكَاعٌ» و همچنین هر محلی بالف و لامی که بعد از اُی واقع شده باشد از جهت اختصاص، مثل قول تو: «أنا اكرم الضيف أيتها الرجل»، یعنی: انا اختص من بين الرجال باكرام الضيف در اصل منادی بوده.

موضع دویم: ما اضرر عامله علی شریطة التفسیر است

و آن مفعولی است که عامل آن محذوف کند و آن فعل عمل در آن ضمیر آن مفعول یا نقای^۱ ضمیر آن کرده باشد و بحیثیتی باشد که اگر مقدم دارند آن فعل را یا مرادف آن را [یا] لازم آن را بر آن مفعول، منصوب سازد آن را، مثل: «زیداً ضربته» که زیداً مفعولی است که عامل [B/۳۷] آن ضربت محذوف است و بعد از آن فعلی است که ضربت باشد و این فعل عمل کرده است در ضمیر زید و بحیثیتی است که اگر نفس آن را مقدم دارند بر زید منصوب می سازد آن را؛ و فعل «زیداً مرتت به» که مرتت به که مرتت بحیثیتی است که اگر مرادف آن را که جاوزت است مقدم دارند بر زید، منصوب می سازد آن را؛ و مثل: «زیداً ضربت غلامه» که ضربت بحیثیتی است که اگر لازم آن را که آهنت باشد مقدم دارند بر زید منصوب می سازد آن را.^۲

و اما مثل: «زید هل ضربته و أضربته و کم ضربته و این^۳ ضربته و زید من یضربه اضربه و زید هلا تضربه و لو لا تضربه و لو ما تضربه و ألا تضربه و زید لعمر و یضربه و زید ما ضربته و ان ضربته و زید ان ضربته یضربك و زید لو ضربته یضربك»، [A/۳۸] پس از جمله «ما اضرر عامله» نیست از جهت آنکه ما بعد الفاظ مذکوره عمل در ماقبل آن نمی کند؛ مگر بنا بر مذهب بعضی در دو مثال اخیر.

۱- متعلق.

۲- در نسخه خطی جمله: «و مثل زیداً ضربت غلامه که ضربت بحیثیتی است که اگر لازم آن را که آهنت باشد، مقدم دارند بر زید منصوب می سازد آن را» دو مرتبه ذکر شده است.

۳- نسخه خطی: «الی».

و همچنین مثل: «زید ما احسنه و زید أنت اکرم علیه و زید حین تضر به یموت و زید هاته و أیهم اضربه حرّ و رجل لقیتہ کریم و زید والله لأضربنه و ما رجل إلا أعطیتہ درهماً» از جمله «ما اضر عامله» نیست از جهت آنکه هیچ یک از فعل تعجب و افعال تفضیل و مضاف الیه و اسم فعل و صله و صفة و جواب قسم و ما بعد إلا، عمل در ما قبل نمی‌کند.

فایده: بدانکه هر اسمی که احتمال آن دارد که «ما اضره عامله» باشد و احتمال آن دارد که مبتدا باشد، مختلف می‌شود بحسب اختلاف مواضع؛ پس اگر آن جمله‌ای که آن اسم در آن جمله است معطوف باشد بر جمله فعلیه یا واقع شده باشد آن اسم بعد از حرف نفی یا حرف استفهام یا اذا شرطیه یا حیث یا فعلی که بعد از آن است امر باشد یا نهی [B/۳۸] مختار نصب آن اسم است.

اما در صورت اول: پس از جهت آنکه^۱ مختار اتفاق جمله معطوفه و جمله معطوف علیها است در اسمیت و فعلیت، پس هرگاه که جمله که مقدّم است بر جمله که مشتمل است بر آن اسم، فعلیه باشد و وقتی که آن اسم منصوب باشد، جمله جمله اسمیه خواهد بود.

و اما در صور بواقی، پس از جهت آن است که آن مواضع، مواضع فعلند و همچنین مختار نصب آن اسم است در جایی که اگر مرفوع باشد ملتبس شود به صفت، مثل قوله تعالی: ﴿إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾^۲، وقتی که بعد از حرف شرط و حرف تخصیص باشد، واجب است نصب از جهت آنکه هر یک از این دو نوع از انواع حرف مذکور نمی‌شوند مگر در جمله فعلیه و اگر قرینه نباشد بر نصب یا باشد ولیکن قرینه رفع اقوی باشد و فعل بعد از آن امر و نهی و دعا نباشد و ما قبل آن جمله فعلیه باشد، مختار رفع است [A/۳۹] از جهت آنکه در غالب اوقات «اما و اذا» داخل مبتدا می‌شوند.

۱- نسخه خطی: + «نصب آن اسم است اما در صورت اول پس از جهت آنکه».

۲- سورة مبارکه قمر، آیه ۴۹.

و اما اختلاف میانه جمله معطوفه و جمله معطوف علیها به اسمیت و فعلیت پس بسیار است، مثل: «قام زید و اما عمرو فاکرته و قام زید فاذا عمرو اکرته».

و بدانکه جمهور نحات در هیچ موضعی واجب نمی دانند رفع چنان اسمی را و بعضی که آن اسم اگر آلت فعل است واجب است در آن رفع از جهت آنکه به سبب آن آلت فاعل شده، پس آن نیز در حکم فاعل است و این مذهب بعید از صواب است. و اگر قبل از آن جمله که در آن، آن اسم است جمله اسمیه باشد که حرف اخیر آن جمله [ای] فعلیه باشد، پس در آن اسم، رفع و نصب هر دو مساویند؛ مثل: «زید قام و عمرو اکرته».

فایده: بدانکه زید در زید ذهب به، «ما اضرر عامله» نیست؛ زیرا که ذهب که فعل است و بعد از زید، اگر مقدم شود بر زید منصوب نمی سازد زید را از جهت آنکه متعدی به یاء می شود، و بعضی گفته اند که: «ما اضرر عامله» است و تقدیر: «زید اذهب الذهاب به» است [B/۳۹] و بعضی گفته اند که: تقدیر: «اذهب شخص زید» است، پس اذهب مرادف ذهب به است منصوب کرده زید را.

و بدانکه کُلّ شیء در قوله تعالی: ﴿كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾^۱ «ما اضرر عامله» نیست که اگر «ما اضرر عامله» باشد فاسد می شود معنی از جهت آنکه تقدیر اینچنین خواهد بود: «فعلوا کل شیء و الزبر» و فساد این معنی خفی نیست.

و همچنین الزانیة و الزانی در قول باری عزّ اسمہ: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً﴾^۲ «ما اضرر عامله» نیست؛ و اختلاف کرده اند در وجه آن پس بعضی گفته اند که: از جهت آنکه الف و لام الزانیة و الزانی اسم موصول است و متضمن معنی شرط، و فاء در ﴿فَاجْلِدُوا﴾ فای جزا است و ما بعد فای جزا عمل در ما قبل آن نمی کند و بعضی گفته اند که: این آیه دو جمله است و تقدیر اینچنین است: «حکم الزانیة و الزانی

۱- سورة مبارکه قمر، آیه ۵۲.

۲- سورة مبارکه نور، آیه ۲.

فینا یُتلی علیکم فاجلدوا» تا آخر، پس اجدلوا حرف جمله دیگر است غیر از جمله حکم الزانیة و الزانی فیما یتلی علیکم. [A/۴۰]

فایده جلیله: بدانکه گاه فعل مفسر که بعد از اسم مذکور واقع است مشتمل می شود بر دو ضمیر که هر دو راجع باشند به آن اسم و مختلف باشند در رفع و نصب و گاه مشتمل می شود بر دو و متعلق ضمیر آن و گاه مشتمل می شود بر یک ضمیر و یک متعلق آن.

و قسم اول بر سه قسم است: قسم اول آن است که: هر دو ضمیرها منفصل باشند، دوم آن است که: هر دو متصل باشند، سیوم آن است که: یکی متصل باشد و دیگر منفصل. پس بنابر اول: جایز است رفع و نصب آن اسم [مثل]: «إن زیدا یعطک ایاہ الا هو»، پس جایز است نصب زید که تقدیر اینچنین باشد: إن لم یعطک زیدا و جایز است رفع آن که تقدیر اینچنین باشد إن اعطاک ایاہ زید.

و بنابر قسم ثانی: واجب است رفع اگر آن اسم ظاهر باشد [مثل]: «ان زید علمه قایماً». که تقدیر آن علم زید است و اگر ضمیر باشد جایز است در آن رفع و نصب مثل «ایاه علمه قایماً».

و بنابر قسم ثالث جایز است در آن اسم، رفع و نصب و همچنین اگر آن فعل مشتمل باشد بر دو [B/۴۰] متعلق آن اسم. و اگر مشتمل باشد بر ضمیر و متعلق آن پس نظر به ضمیر باید کرد، پس اگر مرفوع است آن اسم نیز مرفوع است و اگر منصوب است منصوب.

[موضع سوّم:] تحذیر است

و آن بر دو قسم است: قسم اول: اسمی است دال بر شیئی که تخویف کرده باشد متکلم کسی را که از آن شیء و آن لفظ مکرر باشد و با لفظ مخوف جمع نشده باشد، مثل: «الاسد الاسد» یعنی: بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْاَسَدِ.

و قسم دویم: اسمی است دال بر مخوف منه که مذکور باشد با لفظ دال بر مخوف

مثل: «ایاک و الاسد»، یعنی: بَعْدَ نَفْسِكَ عَنِ الْاَسَدِ، مثل ایاک ملفوظ در مثال ثانی و مقدر در مثال اول است معمول بعد مقدر است و بدانکه قسم ثانی مستعمل نمی شود مگر به ادخال «واو» یا «من» لفظاً یا تقدیراً بر مخوف منه ولیکن باید دانست که: تقدیر «من» در ایاک من الاسد جایز نیست.

و جوب حذف در تحذیر ضیق وقت است از جهت آنکه مقصود تخویف است.

[موضع چهارم:] اغراء^۱

و اول آن اسمی است دال بر شینی [A/۴۱] که متکلم کسی را بر این داشته باشد که نوحه بر آن کند، مثل قول شاعر:

أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحٍ^۲

و وجه وجوب حذف عامل در این موضع وجه آن است در تحذیر.

[قسم سیّم:] مفعول فیه

و آن اسمی است دال بر زمانی یا مکانی که در آن زمان یا مکان فعلی واقع شده باشد و آن فعل مذکور باشد، مثل: «ضربت فی یوم الجمعة» که یوم الجمعة لفظی است دال بر زمانی که فعل مذکور که ضرب باشد واقع شده است در آن، و بدانکه این مفعول را منصوب می سازند به حذف «فی».

و بدانکه هر یک از ظرف زمان و ظرف مکان مقسم می شود به دو قسم مبهم و معین است.

۱- قال الرضی: و قد ترك المصنف باباً آخر مما يجب إضمار فعله قیاساً و هو باب الإغراء.

۲- جامع الشواهد، باب الالف، ص ۵۲، یعنی: «ملازم باش برادر خود را، به درستی که کسی که برادری برای او نیست، همانند کسی است که بدون آلت جنگی به سوی معرکه جنگ می رود».

اما مبهم، پس او آن است که: محدود به حدی نباشد، مثل: «وقت و حین و مکان» و امثال آن.

و معین: برخلاف مبهم است، مثل: «يوم الجمعة واسبوع وشهر وقدام وخلف وفوق وتحت ويمین وشمال» و امثال آن. پس در ظرف زمان مطلقا خواه مبهم باشد [B/۴۱] و خواه معین جایز است حذف «فی»^۱ و همچنین حذف مکان مبهم؛ و اما در ظرف مکان معین حذف «فی» جایز نیست.

اما جواز حذف «فی» در ظرف زمان، پس از جهت آنکه فعل دلالت بر زمان می‌کند پس ظرف زمان مشابه مفعول مطلق دلالت بر زمان می‌کند، پس ظرف زمانه در اینکه هر دو مدلول فعلند.

و اما جواز آن در ظرف مکان مبهم، پس از جهت آن است که مشابه است با ظرف زمان مبهم در تغیر و تجدد.

فائدة: بدانکه اختلاف کرده‌اند در مابعد دخل، مثل: «الدار در دخلت الدار»؛ پس بعضی گفته‌اند که: مفعول فیه است و دخلت لازم و بعضی گفته‌اند که: مفعول به است. و اما در بعد ذهب مثل: «الشام در ذهب الشام»، پس خلافی نیست در اینکه مفعول فیه است.

و بدانکه جایز است حذف عامل مفعول فیه از جهت قیام قرینه، مثل: «يوم الجمعة» و همچنین جایز است حذف آن [A/۴۲] بر طریق ما اضرر عامله علی شریطة التفسیر، مثل: «يوم الجمعة صمته».

قسم چهارم: مفعول له

و آن اسمی است دال بر شیئی که حصول آن یا تحصیل آن علت وقوع مضمون فعل

مذکور باشد؛ اول مثل: «قعدت عن الحرب جبناً»، و ثانی: «ضربت زیدا تأدیاً» و بعضی گفته‌اند که: آنچه مفعول له فرض می‌کنند مفعول مطلق است و تقدیر: «ضربت و أدبت تأدیاً و قعدت عن الحرب و جنت جبناً» است و بعضی گفته‌اند که: مصدر است به معنی اسم فاعل و حال است و تقدیر اینچنین است: «ضربته مؤدباً و قعدت عن الحرب جابناً». و بدانکه اصل تأدیاً، للتأدیب بوده و اصل جبناً، للجبن، خواسته‌اند که منصوب سازند مفعول له را لام جرّ را حذف کرده‌اند تأدیاً و جبناً شده.

و باید دانست که وقتی جایز است حذف لام از مفعول له که زمان وجود فعل و زمان وجود مفعول را داخل باشد و همچنین فاعل آن و فاعل عامل آن متحد باشد، مثل آن دو مثال مذکور [B/۴۲] از جهت آنکه فاعل تأدیاً و فاعل ضرب یعنی: مؤدّب و ضارب متحدند و همچنین جابن و قاعد.

وجه اشتراط به این شرط آن است که در این صورت مشابه مصدر می‌شود، پس جایز است تجرید آن از لام، همچنانکه جایز است تجرید مفعول مطلق از آن و بعضی این شرط را نکرده‌اند.

قسم پنجم: مفعول معه

بدانکه می‌باید که عامل آن معمولی داشته باشد و آن مفعول مشارک آن معمول باشد در آن فعل، خواه آن معمول فاعل باشد و خواه مفعول و مذکور باشد آن مفعول بعد از واو معیت، مثل: «استوی الماء و الخشبة» که خشبة مشا ماء است در استواء و مذکور است بعد از واو معیت و بعضی شرط کرده‌اند که معمولی که واجب است مشارکت مفعول به آن معمول فاعل باشد مثل مثال مذکور.

و بدانکه عامل مفعول معه اعم است از لفظی و معنوی، پس اگر لفظی باشد و لفظ آن مفعول صلاحیت این داشته [A/۴۳] باشد بر آن معمول دیگر جایز است در این صورت جایز عطف مفعولیت؛ مثال اول: «ضربت أنا و زید»، مثال ثانی: «ضربت و زیداً» زیرا که

معلوم خواهد شد انشاء الله که عطف بر ضمیر مرفوع متصل جایز نیست مگر در وقتی که مؤکد ساخته باشند آن ضمیر را به ضمیر منفصل؛ و اگر عامل معنوی باشد و جایز باشد عطف، واجب است عطف از جهت آنکه عامل معنوی ضعیف است و شاق است به آن عمل در دو معمول، پس هرگاه مفزّی باشد که معمول نشود واجب اختیار آن و اگر جایز نباشد عطف، واجب است مفعولیت از جهت فقد مفزّ.

مثال اول: «ما لك ولزید و ما شأنك و شأن زید»؛ مثال ثانی: «ما لك و زیدا و ما شأنك و عمرواً» از جهت آنکه معنی ما لك و ما شأنك ما تصنع است، پس تصنع که معنی ما لك و ما شأنك است عامل شده، و بعضی گفته اند که: معنی اول ما لك و لملا بستك زیدا است و معنی مثال ثانی: [B/۴۳] «ما شأنك شأن ملا بستك زیدا».

قسم ششم: حال است

و آن اسمی است دال بر هیئت فاعل یا مفعول یا مضاف الیه یا غیر آن از ادوات. و بدانکه حال بر دو قسم است: یا ذوالحال آن واحد است یا متعدد؛ اول مثل: «ضرب زیدا قایماً» و اما در ثانی: پس واجب است تشبیه او یا جمع آن بحسب تعدد ذوالحال، مثال اول: «ضربت زیدا راکبین»، مثال ثانی: «ضربت زیداً فی دار عمرو و راکبین». و بدانکه عامل حال یا فعل است یا شبه فعل یا معنی فعل. اول مثل: امثله مذکوره، ثانی مثل: «زید ضارب راکباً»، ثالث مثل: «ما لك قایماً» که بمعنی ما تصنع قایما است. چون این جمله دانسته شد، باید دانست که حال واجب است که نکره باشد و ذوالحال در غالب اوقات معرفه است. و اما مثل العراك در قول شاعر:

فَأَرْسَلَهَا الْعِرَاكَ وَلَمْ يَزُدهَا وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَى نَفْسِ الدِّخَالِ^۱

۱- جامع الشواهد، باب الفاء، ص ۱۲۵. یعنی: «فرستاد آن خر وحشی آن ماده خرها را وحشی را که با یکدیگر بر سر آب جنگ می کردند و منع نکرد آن خر وحشی آن ماده خرها را از آن جنگ کردن و جمعیت نمودن».

پس تعاول است به^۱ يعتراك العراك که العراك [A/۴۴] حال واقع^۲ شده و جمله نکره است این صلاحیت حالیت دارد و اگر ذوالحال نکره واقع شود، واجب است تقدیم حال بر ذی الحال، مثل: «ضربت راكباً رجلاً».

و بدانکه حال مقدم نمی شود بر عامل معنوی و اما در عامل ظرف پس خلاف کرده اند نحات، پس بعضی گفته اند که: جایز نیست تقدیم حال و بعضی گفته اند که: اگر مبتدایی مقدم باشد بر آن جایز است، مثل: «زید قائماً فی الدار» و اگر مقدم نباشد جایز نیست. و بدانکه بعضی گفته اند که: حال جایز نیست که مقدم شود به رفیق^۳ الحال اگر الحال اسم ظاهر باشد و بعضی گفته اند که: مقدم می شود بر آن اگر منصوب باشد و عامل، فعل باشد و بعضی گفته اند که: جایز [است] تقدیم آن بر ذی الحال مطلقاً اگر ذوالحال مضاف الیه باشد. اگر مجرور به حرف [جرّ] باشد خلاف کرده اند در حال [B/۴۴]، پس جمهور نحات گفته اند که: واجب است که مشتق باشد و بعضی گفته اند که: واجب نیست، بلکه جایز است که اسم جامد باشد، مثل: «بُسرأ و رُطباً» در قول عربان: هذا بسرا طيب منه رطباً ولیکن در اغلب اوقات مشتق است.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که حال جمله می شود و آن بر دو قسم است: اسمیه و فعلیه؛ آن است اگر حرف جمله اسمیه باشد یا فعلیه که جزو آن مضارع مثبت نباشد، جایز است که مربوط سازند حال را بذی الحال به واو و ضمیر هر دو به واو تنها و به ضمیر تنها ولیکن به ضمیر تنها در جمله اسمیه ضعیف است و اگر جمله فعلیه باشد که چون از جمله مضارع مثبت باشد، واجب است ربط آن به ضمیر تنها و اگر جزء جمله ماضی مثبت باشد، واجب است ادخال لفظ «قد» و گاه حذف می کند «قد» را؛ مثال اول:

۱- منظور: مؤول است به...

۲- در نسخه کلمه «واقع» دو مرتبه ذکر شده است.

۳- ذوالحال.

«ضربت و انا قايم» مثال جمله [ای] که جزو آن مضارع مثبت باشد: «ضربت يقوم عندي» و امثله [A/۴۵] بواقی ظاهر است.

و بدانکه جایز است حذف عامل حال از جهت قیام قرینه؛ مثل قول تو به مسافر: «راشدا مهدیا یعنی سر راشداً مهدیاً».

و واجب است حذف عامل در چهار صورت: صورت اولی آن است که: حال اسمی باشد دال بر زیادتى ثمن، مثل: «بعته بدرهم فصاعدا».

صورت ثانیه آن است که: نایب خبر مبتدا واقع شود، مثل: «ضربی زیدا [قایماً]» که قایما که حال است قایم مقام کاین که خبر ضربی است واقع شده چنانچه سابقاً معلوم شد.

صورت ثالثه آن است که: متضمن توبیخ باشد، مثل: «أ قایما و قد قعد الناس». صورت رابعه آن است که: مقرر مضمون جمله اسمیه باشد که عامل حال در آن جمله است به شرطی که مؤکد باشد، یعنی دلالت کند بر صفتی که منفک نشود از ذی الحال، مثل: «زید ابوک» عطوفا که عطوفت منفک از آن نمی شود.

قسم هفتم: تمیز

و آن اسمی است که رفع ابهام کند از ذات مذکور یا از ذات مقدر؛ اما اول: پس آن در اغلب اوقات رفع ابهام از مقدار می کند [B/۴۵] مثل: «رطلُ زیتاً و منوان سمناً» و غیر آن از امثله.

و باید دانست که تمیز مثنی و مجموع نمی شوند و اگر چه ممیز مثنی و مجموع شود وقتی که آن تمیز اسم جنس باشد، مگر مراد از مثنی دو نوع باشد و از جمیع چند نوع، و جایز است اضافه تمیز اگر منون یا مثنی باشد.

و اما قسم ثانی از تمیز: و آن، آن است که رفع ابهام کند از ذات مقدره، پس رفع ابهام از نسبت می کند و این در وقتی است که معلوم نباشد حیثیت آن نسبت، مثل: «طاب زید

ابوتاً» از جهت آنکه چون گفته شد: «طاب زید» معلوم نبود که طیب آن از چه حیثیت است، پس چون خواسته است متکلم که بیان آن حیثیت کند، گفت: ابوة یعنی طیب زید از جهت ابوت او است. و بدانکه تمیز مشتق نیز می باشد، مثل: فارسا در «الله ذره فارساً».

و بدانکه تمیز منقسم^۱ می شود به تقسیم دیگر به سه قسم: اول آن است که: نفس مسند [A/۴۶] الیه باشد. دویم آن است که: صفت آن باشد.^۲ مثال اول: «طاب زید نفساً»، مثال ثانی: «طاب زید غلاماً»، مثال [سوّم]: «طاب زید ابوة». و بدانکه تمیز مقدم نمی شود بر عامل خود مطلقاً و بعضی گفته اند که: مقدم می شود اگر فعل باشد.

قسم هشتم: مستثنی

و آن بر دو قسم است: متصل و منقطع؛ اما متصل: پس آن اسمی است که مذکور باشد بعد از یکی از ادوات استثنا و داخل باشد در افراد مستثنی منه، و منقطع: آن است که مذکور باشد بعد از یکی از ادوات استثنا و داخل در مستثنی منه نباشد. مثال اول: «جاءنی القوم إلا زیداً»، مثال ثانی: «جاءنی القوم إلا حماراً».

و بدانکه اعراب مستثنی مختلف است بحسب اختلاف مواضع؛ پس اگر در کلام موجب باشد و بعد از آن إلا باشد که آن إلا بمعنی غیر نباشد یا مقدم باشد بر مستثنی منه واجب است نصب^۳ مستثنی و در اکثر اوقات بعد از یکی از خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و لیس و لایکون منصوب می شود و همچنین اگر مستثنی منقطع باشد.

و در بعضی لغات مستثنی مقدم بر مستثنی منه را مرفوع ساخته اند، مثل: «ما لی إلا

۱- در نسخه این گونه آمده است: «تمیز منقسم است می شود.»

۲- مورد سوّم از قلم افتاده است که بدین گونه می باشد:

سوّم آن است که: بیان کننده نسبت آن باشد.

۳- در نسخه بدین گونه آمده است: «واجب است نصب مستثنی منه واجب است نصب...».

أَبُوكَ أَحَدٌ» و اگر مستثنی مؤخر باشد از مستثنی منه بدون تراخی مشتمل باشد مستثنی منه بر نفی یا نهی یا استفهام، جایز است نصب بر استثنا و جایز است اعراب آن به اعراب مستثنی منه تا بدل آن باشد، مثل قوله تعالى: ﴿مَا قُلْتُهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۱ بر بدلیت از ضمیر جمع فعلوا که مستثنی منه است و إِلَّا قَلِيلًا بر استثنا و بعضی گفته اند که: اگر مستثنی منه در این صورت نکره باشد واجب است نصب بر استثنا و بعضی گفته اند که: اگر حرف نفی بحیثیتی باشد که اگر محذوف شود کلام معنی داشته باشد.

و اگر مستثنی منه مذکور باشد، پس [A/۴۷] مستثنی معرب می شود به اعراب مستثنی منه و این در اغلب اوقات در کلام منفی واقع می شود، مثل: «ما جاءني إِلَّا زيد» یعنی: ما جاءني أحد إِلَّا زيد، پس زيد که مستثنی است مرفوع است، چنانچه مستثنی منه که أحد است مرفوع است و مثل: «ما ضربت إِلَّا زيدا» که تقدیر: ما ضربت احداً إِلَّا زيدا است، زيدا که مستثنی است منصوب شده همچو احداً که مستثنی منه است.

و بدانکه مشهور نزد نحّات آن است که مستثنی منه اسم جنس نمی شود و بعضی از نحّات و بعضی از اصولین تجویز کرده اند استثنا از اسم جنس را وقتی که صادق آید بر مستثنی، مثل: «جاءني أحد إِلَّا زيدا».

چون این جمله دانسته شد باید دانست که گاه متعذر می شود ابدال مستثنی منه مذکور در کلام منفی بحسب لفظ و آن در چند صورت متصور می شود: صورت اول: آن است که مستثنی منه واقع شده باشد بعد از «من» استغراقیه [B/۴۷] و «من» استغراقیه آن است که دلالت کند بر شمول و استغراق نفی کند، مثل: «ما جاءني من أحد إِلَّا زيداً» که زيد که مستثنی است که جایز نیست در آن جرّ بابدال احد واقع شود از جهت آنکه لازم می آید دخول «من» بر زيد و دانسته شد که «من» موضوع است از برای دلالت بر شمول نفی و استثنا از نفی اثبات است.

و از آن جمله آن است که مستثنی منه بعد از لا نفی جنس باشد، مثل: «لا أحد فی الدار إلّا زید» که در زید که مستثنی است جایز نیست فتح، زیرا که لازم می آید که لای نفی جنس عمل کند از إلّا که از برای اثبات است.

و از آن جمله آن است که مستثنی منه معمول «ما» شبیه به لیس باشد، مثل: «ما زید شیئاً إلّا شیءٌ لا یؤبه به» از جهت آنکه این دو حرف نیز عمل نمی کنند بعد از اثبات و در این صورت اگر اختیار ابدال کنند می باید حمل کرد مستثنی را بر محل مستثنی منه که رفع به فاعل است در اول و ابتدائیت در ثانی و به خبریت در ثالث [A/۴۸] و بعضی گفته اند که: من استغراقیه عمل در ما بعد إلّا می کند، پس در مثال مذکور زید را مجرور می سازند.

فایده جلیله^۱: بدانکه استثناء را شش حکم است:

اول آن است که: ما بعد إلّا عمل در ما قبل آن نمی کنند.^۲

دویم آن است که: استثناء نمی توان کرد به یک حرف دو اسم را، مثل: «ما ضرب أحد أحداً إلّا زید عمراً» مگر بنابر مذهب بعضی [که] تجویز کرده اند.

سیوم آن است که: جایز است که مستثنی نصف مستثنی منه یا زیاده باشد، مثل: «لزید علیّ عشرة دراهم إلّا خمسة یا ستة»، مگر بنابر مذهب بعضی.

چهارم آن است که: هرگاه دو شیء متغایر جمع شوند و ممکن باشد اشتراك هر دو در استثناء، مشترك خواهند بود، مثل: «ما برّ آب و ابن إلّا زید»، پس معنی زید آب بار و ابن بار خواهد بود و اگر ممکن نباشد اشتراك هر دو در استثناء، پس خالی نیست از دو حال یا واجب است که استثناء از احدهما معین باشد، پس معین [B/۴۸] می شود همان واحد به استثناء، یا واجب نیست پس اگر مستثنی مؤخر از هر دو است مستثنی از آخر خواهد

۱- قال الرضی: و لا بأس بأن نذكر بعض ما أهمله المصنف من احکام الاستثناء و هی انواع....

۲- در نسخه جمله «آن است که ما بعد إلّا عمل در ما قبل آن نمی کنند»، دو مرتبه ذکر شده است.

بود و اگر مقدّم است بر هر دو استثناء از مرفوع است اگر احدهما مرفوع باشد و اگر هیچ کدام مرفوع نباشد استثناء از اول خواهد بود.

حکم پنجم آن است که: استثناء مکرر می شود و آن تکریر از دو حال خالی نیست یا از جهت تأکید است یا نه و آنکه از جهت تأکید است یا مستثنی دوم با الّا معطوف است بر مستثنی اول با الّا یا نه بلکه ثانی بدل اول است، اول مثل: «ما جاءني القوم الّا زيد و الّا عمرو»، ثانی مثل: «ما جاءني القوم الّا زيد الّا أخوك» [و] مثل: «ما جاءني القوم الّا أخوك الّا زيد» و آنکه از جهت تأکید نیست خالی از دو حال نیست یا آن است که مستثنی ثانی جایز است که مستثنی اول باشد یا نه اول [مثل]: «ما جاءني قریش الّا هاشمیا الّا عقیلًا» و «له علیّ [A/۴۹] عشرة إلّا خمسة إلّا اربعة»، ثانی مثل: «ما جاءني قریش الّا بنو عبد مناف الّا بنو هاشم».

حکم ششم آن است که: اگر چند جمله واقع شد بعضی معطوف بر بعضی و بعد از آن مستثنی و صلاحیت آن داشته باشد که متعلق باشد به جمیع، پس بعضی گفته اند که: آن مستثنی متعلق است به جمیع حمل و بعضی گفته اند که: متعلق است به جمله اخیر.

خاتمه: بدانکه اصل در أدات استثناء است الّا و گاه غیر را حمل می کنند بر الّا در استثناء و مستثنی بعد از آن؛ و بعد از سوی مجرور می شود و همچنین بعد از حاشا در اغلب اوقات و اعراب نفس غیر مثل اعراب مستثنی مصدر به الّا است و اعراب سوی نصب است بر ظرفیت و بعضی تجویز کرده اند اخراج آن را از ظرفیت و رفع آن و بعضی گفته اند که: اگر مخرج شود از ظرفیت جایز نیست رفع آن.

قسم نهم: خبر کان و اخوات آن

و آن [B/۴۹] اسمی است مسند^۱ به اسم یکی از آن افعال و امر و حکم آن مثل امر و حکم خبر مبتدا است تقدیم خبر کان و اخوات آن بر اسم یکی از آنها و اگر چه هر دو معرفه باشند.

و از آن جمله آن است که: جایز نیست که فعل ماضی باشد و بعضی گفته‌اند که: جایز است وقتی که ماضی را مصدر به «قد» سازند.

و از آن جمله آن است که: هر یک از کان و صار و اصبح و امسى و اضحى و ظل و بات و آض و عاد و غذا و راح مقدم می‌شود بر عامل خود باتفاق و خبر هر یک از مادام و مازال و ما برح و ما فتى و ما انفك مقدم نمی‌شود اتفاقاً و در خبر لیس اختلاف کرده‌اند.

و از آن جمله آن است که جمله طلبی نمی‌شود.

و بدانکه جایز است حذف کان از جهت قیام قرینه، مثل قوله تعالى: «التاس مجزون باعمالهم إن خیرا فخیر و إن شرا فشر»^۱ که تقدیر اینچنین است: إن کان عمله خیرا فجزاؤه خیر و إن کان شرا فجزاؤه شر [A/5۰] و بدانکه در مثل این مثال یعنی در جائی که إن شرطیه [ای] باشد و بعد از آن اسمی و جزء بر آن إن باشد، مصدر به فاء چهار وجه جایز است: رفع هر دو اسم، و نصب هر دو، رفع اول و نصب ثانی، و برعکس.

اما تقدیر کلام بنابر اول پس اینچنین است: إن کان فى عمله خیر فجزاؤه خیر و بنابر ثانی: إن کان عمله خیراً فکان جزاؤه خیراً و بنا بر ثالث: إن کان فى عمله خیر فکان جزاؤه خیراً و بنابر رابع: إن کان عمله خیراً فجزاؤه خیر.

و بدانکه واجب است حذف کان وقتی که مصدر به آن مصدری باشد و قایم مقام کان واقع شده باشد، مثل: «أما أنت منطلقاً انطلقت» که در اصل لأن کنت منطلقاً بوده لام جر را حذف کردند و بعد از آن کان را، و گذاشتند مقام کان لفظ تا را و نون آن را قلب کردند قلب [به] میم کردند و میم را در میم ادغام کردند «أما» شد.

قسم دهم: اسم إنّ و اخوات آن

[B/5۰] و آن اسمی است که مسند شده باشد به آن خبر هر یک از حروف مذکوره.

۱- بعضی این کلام را حدیث و عده‌ای دیگر آن را از امثال عرب دانسته‌اند. (فوائد الحجّیه، جزء دوم، ص ۱۸).

قسم یازدهم: اسم لای نفی جنس

که مسند شده باشد به آن خبر «لا». و بدانکه مختلف می شود در اعراب و بنا به اختلاف مواضع، پس اگر مفرد نکره باشد و در یلی «لا» واقع شده باشد واجب است بناء آن بر علامت نصب، مثل: «لارجل فی الدار» و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، پس معرب می شود به علامت نصب، مثل: «لاغلام رجل فیها و لا عشرين درهما لك». و بعضی گفته اند که: در صورت اولی نیز معرب است به علامت نصب.

و باید دانست که هرگاه حرف جرّ داخل «لا» شود و اسم آن مفرد نکره باشد، مجرور خواهد شد آن اسم، مثل قول تو: «كنت بلا مال» - به جرّ مال - و اگر مفرد معرفه یا نکره باشد لیکن فاصله واقع شده باشد میانه «لا» و آن اسم، واجب است [A/51] در آن رفع و تکریر لا، مثل: «لا زید فی الدار و لا عمر» و «لا فی الدار رجل و لا امرأة».

و اما مثل قضیه و لا ابا حسن لها که ابوالحسن که کنیه امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] است معرفه است به اینکه امیرالمؤمنین [علیه السلام] علی چون بسیار عالم بود، پس گویا که هر عالمی که هست کنیه آن ابوالحسن است پس نکره شده است بالعرض.

و بدانکه در جائی که اسم «لا» نکره باشد که یلی «لا» واقع^۱ شده باشد و «لا» مکرّر شده باشد، مثل: «لا حول و لا قوة الا بالله» پنج وجه جایز است: فتح در آن دو اسم^۲، اول: فتح هر دو که هر دو «لا» از برای نفی جنس باشد، دویم: فتح اول و نصب ثانی که لای اول از برای نفی جنس باشد و ثانی زاید و اسم ثانی معطوف بر محل قریب اسم اول که آن نصب است باشد از جهت آنکه اسم «لا» دو محل دارد قریب و بعید، قریب نصب است از جهت آنکه «لا» عمل نصب می کند و بعید رفع است [بناء] بر ابتدائیت، ثالث: فتح اول و رفع ثانی که «لاء» اول [B/51] از برای نفی جنس باشد و ثانیه زاید و اسم

۱- در نسخه جمله «لا واقع» دو مرتبه ذکر شده است. و به معنی این است که پس از لا واقع شده باشد و فاصله ای بین لا و اسم نباشد. ۲- این جمله مربوط به وجه اول است.

ثانی معطوف بر محل بعید اسم اول باشد، رابع: رفع هر دو از جهت الفا از عمل، خامس: رفع اول و فتح ثانی که هر دو از برای نفی جنس باشند. اما اول ملغا از عمل باشد و ثانی عامل.

و بدانکه هرگاه «لا» را مصدر به همزه می‌سازند معنی آن همزه یا استفهام است یا تمنی یا عرض و بعضی گفته‌اند که: احتمال استفهام را ندارد.^۱

فایده: بدانکه در سه وجه جایز است بنای او نعت بر فتح و اعراب آن بضم و مثل: «لا رجل ظریف» و اگر تابع دیگر باشد واجب است در این اعراب به رفع یا نصب مگر در عطف که هر سه وجه در آن جایز است مثل: «لا آب و این».

فایده: بدانکه عربان می‌گویند: «لا ابا له و لا غلام له»، پس جاری می‌سازند بر اسم «لا» حکم مضاف را که آن الحاق الف در اول و حذف نون در ثانی باشد و این جایز است از جهت مشابهت [A/۵۲] آن - مر - مضاف را در تخصص ولیکن مضاف نیست که اگر مضاف باشد، معنی مقصود فاسد می‌شود از جهت آنکه مقصود ابتغاء آب است نه اثبات آن و نفی وجود می‌شود از جهت آنکه خبر در این صورت مقدر خواهد بود و آن موجود است.

و بدانکه بسیار حذف می‌کنند [اسم] لاء را از جهت قیام قرینه، مثل: «لا عليك» یعنی لا بأس عليك.

قسم دوازدهم: خبر ما و لا المشبهتين به ليس

و آن اسمی است مسند با اسم یکی از آنها و بدانکه اعمال «ما و لا» بعمل ليس بنا بر لغت اهل حجاز است و اما بنو تمیم، پس در لغت ایشان عمل ليس نمی‌کند.

و بدانکه عمل ما ضعیف است و مخالف اصل می‌شود در سه صورت: اول آنکه: بعد از «ما»، این زیاده می‌شود، ثانی آنکه: منتقض شود نفی به إلا، ثالث آنکه: مقدم شود خبر

۱- در نسخه آمده است: «احتمال استفهام است ندارد».

بر اسم؛ اول مثل: «ما ان زيد قايم»، ثانی مثل: «ما زيد شينا إلا شيء لا يعبوا به»، ثالث مثل: «قايم زيد».

و بدانکه هرگاه [B/۵۲] عطف کنند بر خبر «ما» لفظی را به بل یا لکن آن معطوف را مرفوع باید ساخت از جهت آنکه «ما» عمل در ما بعد حروف ایجاب نمی‌کنند و بل و لکن از جمله حروف ایجاب است یعنی، ما بعد خود را موجب می‌سازند.

باب سیوم: در اسماء مجروره

و اسم مجرور اسمی است مشتمل بر علامت مضاف الیه که کسره و فتحه و یاء باشد و اضافه بر دو قسم است: معنویه و لفظیه.

اما معنویه: پس آن است که مضاف الیه آن مسند شده باشد به مضاف بواسطه «لام» یا «فی» یا «من» مقدّره؛ لام در جایی که مضاف از جمله افراد مضاف الیه نباشد و مضاف الیه ظرف آن نباشد و فی در جایی که مضاف الیه ظرف مضاف باشد و من در جایی که مضاف از جمله افراد مضاف الیه باشد.

مثال اول: «غلام زيد» که به تقدیر غلام لزید است و شک نیست در اینکه [A/۵۳] غلام از جمله افراد زيد نیست و زيد ظرف آن نیست، مثال ثانی: «ضرب اليوم» که به تقدیر ضرب فی اليوم است ظرف ضرب است، مثال ثالث: «خاتم فضة» که به تقدیر خاتم من فضة است و خاتم از جمله افراد فضة است از جهت آنکه فضة خاتم می‌شود و غیر خاتم.

و شرط اضافه معنویه آن است که مضاف معرفه مشتق نباشد یا مشتق باشد اما مضاف الیه معمول آن باشد و کوفیون تجویز کرده‌اند که معرفه باشد، مثل: «الثلاثة الانواب».

و فایده این اضافه تعریف مضاف است اگر مضاف الیه معرفه باشد و تخصیص آن است اگر مضاف الیه نکره باشد.

و اما اضافه لفظیه: پس او آن است که مضاف الیه بسبب شباهت به مضاف الیه اضافه

معنویه مسند شده باشد به مضاف و شرط آن آن است که مضاف اسم مشتق باشد و مضاف الیه معمول آن و شرط [B/۵۳] اضافه مطلقاً آن است که مضاف مجرد از تنوین باشد.

و فایده اضافه لفظیه: تخفیف در لفظ مضاف است و بس، نه تعریف و نه تخصیص و از آن جهت است که جایز است «مررت برجل حسن الوجه» که حسن الوجه که صفت نکره واقع شده نکره است، و اما مثل: «مررت بزيد حسن الوجه»، پس جایز نیست از جهت آنکه حسن الوجه نکره است و زید که مضاف موصوف آن است معرفه.

و همچنین جایز است الضارب با زید و الضاربوا زید از جهت آنکه تخفیف حاصل شده به حذف نون تنثیه یا جمع و اما مثل: «الضارب زید»، پس جایز نیست از جهت آنکه حذف تنوین از جهت لحوق الف و لام است نه اضافه و بعضی تجویز کرده اند و شاهد آورده اند قول شاعر را:

أَلَوَاهِبُ الْمِائَةِ الْهَجَانِ وَ عَبْدِهَا

عُوداً يُرَجِّي خَلْفَهَا اَطْفَالَهَا^۱

که عبدها [A/۵۴] معطوف است بر المائة، پس تقدیر اینچنین خواهد بود الواهب عبدها. و «الواهب عبدها»، مثل: «الضارب زید» است و جواب آن است که جایز است فتح مائه که مضاف الیه نباشد و اما «الضارب الرجل»، پس جایز است از جهت شباهت آن به الحسن الوجه و وجه آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و همچنین جواز الضاربك از جهت حمل آن بر ضاربك است.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که هرگاه دو اسم باشد که جایز باشد اطلاق

۱- جامع الشواهد، باب الألف، ص ۲۰۸. یعنی: «کسی که بخشنده است صد شتر سفید و شبان و خادم آن را در حالی که آن شتران تازه زائیده اند، در حالتی که میراند آن شبان در پشت سر آن شتران طفل های آن شتران را می راند».

هر دو بر شیئی واحد، پس خالی از دو حال نخواهد بود، یا آن است که یکی^۱ دلالت می‌کند بر معنی آن لفظ دیگر با زیادتی یا دلالت بر زیادتی نمی‌کند و قسم اول از دو حال خالی نیست یا جایز است باتفاق اضافه احدهما به دیگر یا مختلف فیه است.

اول مثل اسم و مسمی، ثانی مثل صفت و موصوف که هیچکدام [B/۵۴] مضاف به دیگر نمی‌شود بنابر مذهب اکثر؛ و اول که جایز است باتفاق اضافه هر یک به دیگر، خالی از دو حال نیست [یا به تأویل محتاج نیست و یا] به تأویل محتاج است؛ اول: اضافه عام است بخاص^۲ وقتی که لفظ عام حی و اسم نباشد، مثل: «کل الدارهم و عین الشیء» و ثانی: اضافه مسمی است به اسم یعنی اضافه اسم بلقب، مثل: «سعید کرز» که بتأویل مدلول هذا اللفظ است.

و بدانکه بعضی که تجویز کرده‌اند قول عربان را «مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولى و بقله الحمقاء» که در اصل المسجد الجامع والجانب الغربی و الصلوة الاولى و البقله الحمقاء بوده، پس مسجد موصوف است به جامع و جانب به غربی و صلوة به اولی و بقله به حمقاء با آنکه هر یک از این موصوفات مضاف شده است به صفت خود و آن بعضی که تجویز نمی‌کنند اضافه [A/۵۵] موصوف را به صفت، تأویل می‌کنند این امثله را مسجد الوقت الجامع و جانب المكان الغربی و صلوة الساعة الاولى و بقله [الأرض] الحمقاء، پس «جامع و غربی و اولی و حمقاء»، صفت «مسجد و جانب و صلوة و بقله»^۳ نیست، بلکه هر یک صفت مقدّر است.

و آن بعض که گفته‌اند که: جایز است اضافه صفت به موصوف، شاهد آورده‌اند: «جَرَد قَطِیفَة و اخلاق ثیاب» را و مانعان تأویل کرده‌اند به این نحو که جَرَد و اخلاق مستعمل شده‌اند بانفراده بدون وصف شیء به آن، پس گویا که اسم جنسی است علی

۱- نسخه خطی: «آن است در یکی».

۲- نسخه خطی: «بخصاص».

۳- در نسخه «بقره» است که اشتباه می‌باشد.

حده، مثل: خاتم و بعد از آن مضاف کرده‌اند در اضافه افعل تفضیل، پس بعضی تجویز کرده‌اند و بعضی منع.

فایده: ^۱ [اَوَّل]: بدانکه [جایز است حذف مضاف در] اضافه از جهت قیام قرینه مثل قول شاعر:

فَهَلْ لَكُمْ فِيمَا إِلَيَّ وَإِنِّي طَبِيبٌ بِمَا أَعْيَا النِّطَاسِي حَذِيمًا^۲
یعنی: ابن حذیم.

ثانی آن است [B/۵۵] که: جایز است حذف مضاف الیه از جهت قیام قرینه، مثل قول شاعر:

يَا مَنْ رَأَى عَارِضًا أُسْرُ بِهِ بَيْنَ ذِرَاعِي وَجِهَةِ الْأَسَدِ^۳
یعنی: ذراعی الاسد.

ثالث آن است که: جایز است فصل میانه مضاف و مضاف الیه وقتی که مضاف الیه نیز مضاف باشد؛ مثل: «قتل اولادهم شرکائهم»؛ اولادهم فاصله است میانه قتل که مضاف است و شرکاء که مضاف الیه است و مضاف است به ضمیر جمع.

فایده: بدانکه هرگاه اسم صحیحی و همچنین^۴ اسمی که در آخر آن «یا» یا «واو» ما قبل ساکن باشد مضاف شود به یاء متکلم، مکسور می‌شود آخر آن [و] در یاء متکلم جایز است سکون و فتح؛ اول: مثل غلامی، ثانی: مثل دلوی و ظبی و اگر در آخر اسم مضاف به یاء متکلم الفی باشد، پس آن الف ثابت می‌ماند بر حال خود، مگر بنا در لغت هذیل که منقلب به یاء می‌شود و یاء مدغم می‌شود در یاء مثل عصا که هذیل [A/۵۶]

۱- قال الرضی: «و قد أخل المصنف ببعض احكام الإضافة فلا بأس تذكرها».

۲- شرح شافیه ابن حاجب، ج ۴، ص ۱۱۶.

۳- جامع الشواهد، باب الیاء، ص ۳۴۸. یعنی: «چه کسی است که دیده باشد ابر سفیدی را که به واسطه آن در میان دو ستاره ذراعان و چهار ستاره جبهه الاسد خوشحال می‌شوم».

۴- در نسخه به جای «همچنین»، «یعنی» آمده است.

می‌گویند عصى و اگر در آخر آن اسم و او باشد قلب می‌کنند و او را به یاء و یاء را مدغم می‌کنند در یاء متکلم، مثل: «مسلمی» که در اصل مسلموی بوده است و در این سه صورت واجب است فتح یاء و اگر نه التقاء ساکنین لازم می‌آید.

فایده: بدانکه أخ و أب را وقتی که مضاف کنند به یاء متکلم می‌گویند: أخى و أبى - بتخفیف یاء - و بعضی تجویز کرده‌اند تشدید یاء را از این حیثیت که لام الفعل را [که] و او است برگردانند و قلب [به] یاء کنند و یاء را در یاء ادغام کنند.

و اما «حم» یا «هن» را وقتی که مضاف کنند به یاء متکلم، پس جایز نیست باتفاق برگردانیدن لام الفعل. و اما «فم»، پس در اکثر اوقات لام الفعل را برمی‌گردانند و می‌گویند فمى - به تشدید - و اما «ذو»، پس مضاف به ضمیر نمی‌شود مگر در نادر اوقات.

فصل

چون اسم معرب منقسم می‌شود به متبوع و تابع، باید تعریف کرد تابع را و بیان [B/۵۶] اقسام آن کرد.

پس بدانکه تابع اسمی است که واقع شده باشد بعد از اسمی دیگر و معرب باشد با اعراب آن اسم و جهت اعراب واحد باشد که اگر رفع متبوع از جهت فاعلیت باشد،^۱ همچنین رفع تابع نیز از جهت فاعلیت باشد و [هم‌چنین] اگر از جهت ابتدائیت باشد و قیاس کن بر آن جهات دیگری را.

و بدانکه تابع منقسم می‌شود به چهار قسم:

قسم اول: نعت

و آن تابعی است دال بر ذاتی و بر معنییی که در آن ذات باشد غیر از شمول افراد و فایده آن تخصیص است اگر موصوف نکره باشد و توضیح است اگر معرفه باشد و از

این جهت که مضرر موصوف نمی‌شود از جهت آنکه احتیاج به توضیح ندارد و گاه مقصود می‌شود به آن مدح متبوع یا ذم آن یا تأکید صفتی که مفهوم می‌شود از لفظ متبوع.

مثال اول: «جاءنی رجلٌ فاضلٌ»، مثال ثانی: «جاءنی زید الفاضل»، مثال ثالث: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، [A/۵۷] مثال رابع: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»، مثال خامس: «نفخة واحدة» که تاء نفخه دلالت بر وحدت می‌کند، پس ذکر واحده بعد از آن از جهت تأکید خواهد بود.

بدانکه جمهور نحات شرط کرده‌اند در نعت که مشتق باشد و حق آن است که شرط نیست، بلکه جامد نیز می‌شود اگر موضوع باشد از برای دلالت در جمیع مواد بر معنی که در متبوع [است]، مثل: اسماء منسوبه مثل: تمیمی و قرشی و اسماء موصوله که اولشان الف و لام است، مثل: الّذی و الّتی؛ یا موضوع باشد از برای دلالت در بعض مواد بر معنی که در متبوع است، مثل: «هذا و أیّ» در مررت بزید هذا و مررت بر رجل أیّ رجل از جهت آنکه «هذا» گاه مبتدا واقع می‌شود و همچنین «أیّ».

و بدانکه جمله خبریه صفت نکره واقع می‌شود و واجب است در آن جمله ضمیری که راجع باشد به موصوف خواه بارز و خواه مستکن^۱.

فایده: بدانکه نعت بر دو قسم است: [B/۵۷] [یا بیان حال خود موصوف است] یا بیان حال متعلق آن. و در اول واجب است مطابقت آن نعت مر متبوع را در ده امر: رفع و نصب و جرّ و تعریف و تنکیر و افراد و تننیه و جمع و تذکیر و تانیث و در ثانی واجب است مطابقت آن مر متبوع را در پنج امر ثانی: پس آن نعت نظر به متعلق حکم آن، حکم فعل است پس جایز نیست تننیه و جمع آن و اگرچه آن متعلق مثنی یا مجموع باشد و حکم فعل در تذکیر و تانیث خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و بدانکه شرط است در موصوف که اعرف یا اخصّ باشد از صفت یا مساوی آن و از

این جهت است که مضر صفت واقع نمی‌شود از جهت آنکه معلوم [خواهد] شد انشاءالله تعالی که مضر اعراف از معارف است. و موصوف نمی‌شود معرف بالف و لام مگر به معرف بالف و لام یا مضاف به آن یا به اسم موصول از جهت آنکه معارف دیگر جمیع اعرند از معرف به الف و لام.

و بدانکه [A۵۷/۵] اسم اشاره موصوف نمی‌شود مگر به معرف بالف و لام یا اسم موصول از جهت آنکه دو اسم اشاره دیگر سازند رفع ابهام نخواهد شد و اگر به مضر یا علم موصوف سازند لازم می‌آید که صفت اعراف باشد از موصوف، پس باقی نماند مگر معرف به الف و لام و اسم موصول.

فایده: بدانکه صفت را چهار حکم است اول آن است که: می‌توان وصف کرد موصوف را به یک صفت تشبیه آن صفت، مثل: «جائنی زید و عمر والظریفان». ثانی آن است که: جایز است جمع موصوفات و تفریق صفات عالم. ثالث آن است که: جایز است قطع صفت از موصوف به این نحو که آن را با لفظی دیگر جمله مستأنفه کنند وقتی که وصف از جهت تأکید نباشد، مثل: «الحمد لله الحمید و یرفع الحمید» که خبر هو مقدم است و مجموع مبتدا و خبر کلامی است مستأنف. رابع آن است که: جایز است حذف موصوف، مثل قوله تعالی [B/۵۷/۵]: ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾^۱ یعنی: إِلَّا شخص له مقام.

قسم دویم: عطف به حرف

و آن تابعی است مشارک متبوع در آن نسبتی که به حسب ظاهر متبوع داده‌اند به شرطی که واسطه واقع شده باشد میانه آن و متبوع یکی از این دو حرف که واو و فاء و ثَمَّ حتّٰی و لا و بل و لکن و أو و اما و أم است. مثل: «جائنی زید و عمرو» که عمرو که تابع است مشارک زید است که متبوع است در مجيء که نسبت است و واسطه واقع شده میانه

زید و عمرو و او بدانکه حکم معطوف حکم معطوف علیه است، یعنی آنچه واجب است در معطوف علیه نظر بما قبلش کرده می‌باید که در معطوف نیز جاری باشد حتی در اضمار ضمیر.

و از این جهت است که جایز نیست ما زید و قایما و لا ذاهبا عمرو از جهت آنکه لازم می‌آید که ذاهب دو فاعل داشته باشد، زیرا که در قایما ضمیری مستتر است که راجع است به زید و آن ضمیر فاعل است، پس اگر ذاهبا [A/۵۸] گفته شود، لازم می‌آید که معطوف شود بر قایما، پس لازم می‌آید که در ذاهب نیز ضمیری باشد مستتر که راجع باشد به زید که فاعل آن باشد یا آنکه عمرو فاعل ذاهب است، پس لازم آمد تعدد فاعل و این جایز نیست بنابر مذهب حق؛ و اما مثل: «الذی یطیر فیغضب زید الذباب»، پس فاء در آن فاء سببیه است نه عاطفه.

و بدانکه شرط است در عطف بر ضمیر مرفوع متصل که مؤکد سازند اولاً آن ضمیر را به ضمیر مرفوع منفصل و بعد از آن عطف کنند، مگر اینکه فاصله واقع شده باشد میانه آن ضمیر و آن معطوف. مثال اول: «ضربت انا و زید»، مثال ثانی: «ضربت الیوم و زید». و شرط است در عطف بر ضمیر مجرد اعاده جاز، خواه حرف جرّ باشد و خواه مضاف. مثال اول: «مررت بك و یزید»، مثال ثانی: «جاءنی غلامك و غلام زید» و بعضی تجویز کرده‌اند عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جاز و شاهد آورده‌اند قول شاعر را [B/۵۸]:

فَالْيَوْمَ قُضِرَتْ تَهْجُوتَا وَ تَشْتَمِنَا فَاذْهَبْ فَمَا بِكَ وَالْأَيَّامُ مِنْ عَجَبٍ^۱

و جواب آن است که این از جهت ضرورت شعر است.

فایده: بدانکه جایز نیست نزد جمهور نحوات عطف دو اسم بر دو معمول دو عامل مختلف که یک اسم معطوف باشد بر یک معمول و اسم دیگر در یک معمول دیگر، مثل:

۱- جامع الشواهد، باب الفاء، ص ۱۳۶. یعنی: «امروز در حالتی هستی که مذمت می‌کنی و دشنام دهی ما را، پس برو از پی کار خود که از تو و این روزگار و این کار تعجب نیست».

«ما كل سوداء تمر و لا بيضاء شحمة» که «ما» عامل است در تمر و «كل» در سوداء و شحمة معطوف است بر تمر و بيضاء بر سوداء وليكن هرگاه احد المعمولين مجرور باشد و مقدم باشد بر معمول ديگر و آن معمول ديگر مرفوع يا منصوب باشد، مثل: «في الدار زيد و الحجرة عمرو» [و] إن في الدار زيداً و الحجرة عمرواً، پس جايز است از جهت آنکه همچنين مثال جاری شده است بر لسان عرب.

و بعضی گفته اند که: اين موضع از ما نحن فيه نیست، بلکه تقدير بايد کرد قبل از الحجرة مثلاً في را که آن باقی معطوف باشد بر مجموع في الدار و بعضی تجويز کرده اند [A/۵۹] مطلقاً و بعضی گفته اند که: جايز است اگر فاصله واقع نشده باشد میانه حرف عطف و معطوف.

فايده: بدانکه جايز است حذف حرف عطف با معطوف از جهت قيام قرينه، مثل قول تو «اشترك عمرو» در جواب کسی که گوید: «من الذي اشترك هو و زيد» و جايز است حذف را و او تنها مثل قوله تعالى: ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ﴾^۱ الآية؛ يعنى: «و قلت» و «أو» نیز محذوف می شود، مثل قول تو: «كُلُّ سَمَكٍ أَوْ لَبَنٌ» از برای کسی که گوید: سمك و لبن هر دو را خورد، يعنى: كُلُّ سَمَكٍ أَوْ لَبَنٍ.

و گاه محذوف می شود معطوف عليه بعد از بلی و اخوات آن از حروف ایجاب، مثل قول تو در رد «ما قام زيد»: «بلی و عمرو»، يعنى: بلی قام زيد و عمرو.

و بدانکه هر ضمیری که راجع است به معطوف به او یا حتی واجب است مطابقت آن ضمير هر دو را، مثل: «زيد و عمرو جاءني و الناس حتى الأنبياء فنوا».

و بدانکه جايز است عطف [B/۵۹] فعل بر اسم و بر عكس، مثل قوله تعالى: ﴿فَالِقُ الْإِضْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا﴾^۲ و قول شاعر:

بَاتَ يُعْشِيهَا بِغَضَبٍ بَاتِرٍ يَقْصِدُ فِي أَسْوَقِهَا وَ جَائِرٍ^۴

۱- سورة مباركة توبه، آیه ۹۲. ۲- يعنى: به کسی که.

۳- سورة مباركة انعام، آیه ۹۵. ۴- شرح رضی بر کافيه، ج ۲، ص ۳۵۴.

قسم سیم: تأکید

بدانکه تأکید بر دو قسم است: لفظی و معنوی.

اما لفظی: پس آن تکریر لفظ است و فایده آن یا دفع غفلت سامع یا دفع ظن او است تجوّز یا سهو تو را مثلاً وقتی که گفتی: «جاءنی زید»، پس گاه باشد که مخاطب غافل باشد از گفتن زید و نداند که تو چه گفته [ای] پس گفته^۱ از جهت تنبیه مخاطب [و اعلام ساختن او]^۲ مکرر می سازد لفظ زید را و گاه باشد [که مخاطب ظن کند که زید] نه آمده بلکه غلام او آمده است [و عدول کرده] به زید از غلام زید، پس از جهت دفع این ظن نیز مکرر می سازد^۳ لفظ زید را و گاه باشد که توهم کند که تو سهو کرده می خواسته که عمرو بگوئی، پس زید گفتی و از جهت دفع این توهم نیز مکرر می سازی لفظ زید را. و اما [A/۶۰] تأکید معنوی: پس او آن است که بعد از اسمی لفظ: «کلاهما یا کله یا اجمع یا اکتع یا ابتع یا ابصع یا انفسه یا عینه» گفته شود از جهت دفع توهم سامع تجوّز یا سهو تو را، مثلاً وقتی که گفتی: «جاءنی الزیدان»، پس گاه باشد که مخاطب توهم کند که یک مسمی به زید آمده است و تو تجوّز کرده ای و گفته که هر دو آمدند یا سهو کرده ای، پس از جهت دفع این توهم مؤکد می سازی الزیدان را بکلاهما و همچنین کلام در جاءنی القوم [کلّهم یا اجمع]^۴ یا اکتع یا ابتع یا ابصع.

و بدانکه متبوع [را گفته می شود کلاهما اگر] که مثنی باشد [و] مذکر باشد [و اگر مؤنث با] شد کلتاهما گفته می شود و «کله» از برای متبوع مذکر مفرد و «کلّها» از برای مؤنث مفرد و «کلّهم» از برای جمع مذکر و «کلّهن» از برای جمع مؤنث و به این ترتیب است: «اجمع، جمعا، اجمعون، جمع» و «اکتع، کتعاء، اکتعون، کتّع» و «ابتع، بتعاء،

۱- گوینده.

۲- این قسمت از نسخه پاره شده و این کلمات با توجه به قرائن موجود نوشته شده است.

۳- در نسخه آمده است «می سازم» که اشتباه است.

۴- این قسمت از نسخه پاره شده و کلمات میان دو قلاب با توجه به قرائن نوشته شده است.

[B/۶۰] ابتعون، بتع و «ابصع، بصعاء، ابصعون، بصع» و «نفسه» از برای مفرد مذکر و «نفسها» از برای مفرد مؤنث و «انفسهما» از برای تثنیه مذکر و مؤنث و در لغت بعضی «نفساهما، و انفسهم» از برای جمع مذکر و «انفسهن» از برای جمع مؤنث و همچنین «عینه، عینها، و اعینها، و اعینهم».

و حق آن است که وحده نیز از جهت تأکید است.

و بدانکه بعضی تجویز کرده‌اند که وقتی متبوع مکسر مذکر باشد جایز است تأکید آن به «کلّهن و جمع و کتغ و بتع و بصع» به تأویل آن به جماعات.

فایده: بدانکه واجب است که متبوع کلّه و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع که متجزّی باشد، خواه مجزّی آن بحسب حسّ باشد، مثل: «جاءني قوم و رجال» و خواه باعتبار باشد و بس مثل: «عبد» که متجزّی می‌شود باعتبار بیع و شرا.

فائده: بدانکه هرگاه خواهند مؤکّد سازند ضمیر مرفوع متصل را بنفسه یا عینه باید اوّل مؤکّد ساخت آن ضمیر را به ضمیر مرفوع [A/۶۱] منفصل، مثل: «زید جاء نفسه یا عینه».

و بدانکه هر یک از «اکتغ و ابتع و ابصع» فروع اجمع است و از این جهت است که مذکور نمی‌شود هیچکدام از اینها بدون ذکر اجمع و وقتی که مذکور شود، مقدم نمی‌شود بر آن بنابر مذهب حق. و بدانکه نکره را مؤکّد نمی‌سازند.

قسم چهارم: بدل

و آن اسمی است که مقصود به آن باشد که بحسب ظاهر تعلق به متبوع دارد به شرطی که آن متبوع مقصود نباشد، بلکه موطنی و مهمل ذکر تابع باشد و آن بر چهار قسم است: بدل کل و بعض و اشتمال و غلط.

اما بدل [کل]: پس او آن است که: عین مبدل منه باشد و اما بدل بعض: پس او آن است که بعضی از آن باشد و اما بدل اشتمال: پس او آن است که متبوع مشتمل باشد بر

تابع یا تابع مشتمل باشد بر متبوع و این اشتغال کل بر جزء نباشد و بحیثیتی نباشد که متکلم غلط کرده باشد اولاً و بدل غلط آن است که: غلط کرده باشد اولاً و تلفظ^۱ به متبوع کرده باشد [B/۶۱] اول: مثل: «جاءنی زید اخوك»، ثانی: مثل: «ضربت زید ابوه»^۲ ثالث مثل: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ»^۳، رابع: مثل «ضربت زيدا حماره».

و بدانکه در اغلب اوقات بدل جامد است و بدانکه جایز است که بدل و مبدل منه هر دو معرفه باشند و هر دو نکره و اول معرفه و ثانی نکره [و] بر عکس. اما در صورت سیم واجب است که آن نکره را مخصص سازند به وصف، مثال اول: «اقسم بالله ابو حفص عمر»، مثال ثانی: «جاءنی رجل أخ لك»، مثال ثالث: قوله تعالى ﴿بِالنَّاصِيَةِ * نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ﴾^۴ مثال رابع قول تو: «جاءنی رجل أخوك»^۵.

مقاله ثانیه: در اسماء مبنیه

بدانکه اسم مبنی بر دو قسم است: اول: اسمی است مشابه فعل ماضی یا امر یا حرف. ثانی: اسمی است غیر مشابه به یکی از این مذکورات که مرکب نباشد با عامل خود. و حکم مبنی آن است که مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل؛ و جمهور نحّات تعریف کرده اند مبنی [A/۶۲] آن است که: مختلف نشود آخر آن بسبب اختلاف عوامل؛ و جمهور نحّات تعریف کرده اند مبنی را به این حکم مذکور.

۱- نسخه خطی: «تلفض».

۲- این مثال خالی از اشکال نیست، بدلیل اینکه این مثال برای بدل بعض است. در حالیکه بعض از آن فهمیده نمی شود و هم چنین اشکال اعرابی دارد، مانند اینکه باید گفته شود: «ضربت زیداً أباه».

۳- سورة مبارکه بقره، آیه ۲۱۷.

۴- سورة مبارکه علق، آیه ۱۵ و ۱۶.

۵- علت عدم ذکر عطف بیان به عنوان تابع دیگر، این است که مرحوم رضی قائل هستند که عطف بیان و بدل یکی است.

و بدانکه علامات بناء بر چهار قسم است: ضمّه و فتحه و کسره و سکون و اصل سکون است و باید دانست که قسم ثانی از مبنی بنا بر تعریف اول، اسماء معدوده است، مثل: غلام در بساط^۱ و غیر آن^۲ و قسم اول بر هشت قسم است:

قسم اول: مضمرات

و اسم مضمر بر سه قسم است: ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب و ضمیر غایب. اما ضمیر متکلم، پس آن ضمیر است موضوع از جهت دلالت بر متکلم من حیث انه متکلم، ضمیر مخاطب ضمیری است موضوع از جهت دلالت بر مخاطب من حیث له مخاطب، و همچنین ضمیر غایب ضمیری است موضوع از جهت دلالت بر غایب من حیث انه غایب و هر یک از اقسام ثلاثه منقسم می شود باعتبار محل به سه قسم: مرفوع و منصوب و مجرور و هر یک از دو نوع اول منقسم می شود به دو قسم [B/۶۲] متصل و منفصل و اما نوع ثالث پس متصل است و پس معلوم شد که انواع ضمیر پانزده است و این ظاهر است و احتیاجی به بیان ندارد.

و باید دانست که ضمیر غایب را لابد است که مرجع آن مقدم باشد بر آن، خواه تقدم بحسب لفظ باشد و خواه بحسب تقدیر باشد، یعنی از غیر تقاضای ضمیر، معنی در کلام باشد که تقاضای تقدم مرجع کند یا در حکم مقدم باشد، یعنی بسبب تقاضای ضمیر مرجع را حکم کنند بر آن مرجع به تقدم، اول مثل: «ضربت زیداً غلامه»، ثانی مثل: «ضرب غلامه زید» که فاعلیت زید تقاضای تقدم آن بر ضمیر می کند، ثالث مثل: «ضمیر شأن و قصه».

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که ضمیر مرفوع گاه مستتر می شود و این در

۱- یعنی به تنهایی و خارج از جمله. ۲- غیر غلام.

هفت موضع است: در مضارع^۱ که از برای متکلم باشد یا مخاطب یا غایب یا غایبه و در اسماء مشتق^۲ مطلقاً.^۳

و بدانکه وضع ضمیر [A/۶۳] از جهت اختصار است و از این جهت است که اصل در آن اتصال است از جهت آنکه ضمیر متصل^۴ اخصر است از منفصل و اصل در متصل استتار است و لهذا جایز نیست انفصال ضمیر مگر در موضعی که اتصال در آن متعذر باشد و آن در شش موضع است:

اول آنکه: مقدم باشد بر عامل خود، مثل: «إِيَّاكَ ضَرَبْتُ»، ثانی آنکه: فاصله واقع شده باشد میانه عامل و آن ضمیر از جهت غرضی از اغراض، مثل: «ما ضَرَبَكَ إِلَّا أَنَا»، ثالث آنکه: عامل معنوی باشد، مثل: «أَنَا زَيْدٌ» که عامل ابتدائیت است، [رابع آنکه: عامل ضمیر حذف شود، مثل «إِيَّاكَ وَالْأَسَدَ»] خامس آنکه: عامل حرف باشد و ضمیر مرفوع، مثل: «مَا أَنْتَ قَائِمًا»، سادس آنکه: مسند شده باشد به آن ضمیر صفتی که جاری شده باشد بر غیر موصوف خود به اینکه خبر آن غیر با صفت آن واقع شده باشد، مثل: «هَندَ زَيْدٌ ضَارِبَةٌ هِيَ» که مسند شده است [B/۶۳] به «هِيَ ضَارِبَةٌ» که صفتی است جاری بر زید، زیرا که خبر او واقع شده با آنکه موصوف آن هند است.

اما وجه تعذر اتصال در اربعه اولی پس ظاهر است و اما وجه تعذر آن در صورت خامسه، پس از جهت آن است که به حرف متصل نمی شود ضمیر مرفوع و اما در صورت سادسه، پس از جهت آن است که در بعضی مواضع ملتبس می شود مسند الیه بغیر آن، مثل: «زَيْدٌ عَمْرٌو ضَارِبٌ هُوَ»، زیرا که اگر «هُوَ» گفته نشود، معلوم نمی شود که ضارب زید است یا عمرو، بلکه متبادر می شود که عمرو است از جهت قرب آن به صفت.

۱- در نسخه «ماضی» آمده که سهو است.

۲- منظور اسم فاعل و اسم مفعول است که با احتساب این دو مورد به پنج مورد قبلی، هفت موضوع خواهد شد.

۳- چه مفرد، چه مثنی و چه جمع.

۴- در نسخه «منفصل» آمده که سهو است.

و اما وقتی که منفصل سازند آن ضمیر را متفطن خواهد شد مخاطب آنکه ضارب زید است از جهت آنکه انفصال ضمیر خلاف اصل است، پس از تکاب آن مشعر است بر اینکه مراد مخالف اصل است که اسناد صفت باشد به اسم بعید و آن موضعی را که در آن التباس واقع نمی شود حمل کرده اند بر آن موضع که التباس واقع [A/۶۴] می شود و بعضی واجب دانسته اند انفصال ضمیر را بعد از اسم فاعل و اسم مفعول.

فایده: بدانکه هرگاه دو ضمیر جمع شوند خالی نخواهند بود از دو حال، یا احدهما مرفوع است یا هیچکدام مرفوع نیست و بر هر تقدیر یا احدهما اعراف است از دیگر یا نه و اگر احدهما اعراف باشد خالی از دو حال نخواهد بود یا آن است که [آنکه] اعراف است مقدم است بر آن ضمیر دیگر یا نه، پس اگر هیچکدام مرفوع نباشند و یکی اعراف باشد و مقدم، پس مختار است متکلم در اتصال و انفصال ضمیر ثانی، مثل: «اعطیتکم واعطیتک اياه و ضربیک و ضربی ایاک»، اما ضمیر اول پس در آن جایز نیست انفصال و بعضی تجویز انفصال کرده اند و بنابر تقادیر یافته ضمیر ثانی متصل نمی شود، بلکه واجب است در آن انفصال و بعضی گفته اند که: اگر هیچکدام مرفوع نباشند و ضمیر اعراف مؤخر باشد [B/۶۴] پس جایز است در آن اتصال نیز، مثل: «اعطا هوک و اعطا هانی».

فایده: بدانکه مختار در ضمیر که خبر کان واقع شده باشد، انفصال است از جهت آنکه در اصل خبر مبتدا است و عامل خبر مبتدا معنوی است که آن خبریت باشد و دانسته شد سابقا که هرگاه عامل در ضمیر معنوی باشد، واجب است انفصال ولیکن چون خبر کان شبیه است به مفعول، جایز است در آن اتصال همچنانکه جایز است اتصال در ضمیری که مفعول باشد.

و بدانکه در اکثر اوقات ضمیری که بعد از لولاء امتناعیه واقع می شود، منفصل است، مثل: «لولانت» و ضمیری که بعد عسی واقع شود متصل، مثل «عسیّت». و لولاک و عساک نیز آمده است و اختلاف کرده اند در آن ضمیر، پس بعضی گفته اند: بعد از لولاء

ضمیر مجرور است و لولا حرف جارّ و بعد از عسی منصوب است و بعضی گفته اند که: در اول مجرور است قایم مقام مرفوع و بعضی [A/۶۵] گفته اند که: در ثانی منصوب است بر خبریت عسی و اسم آن ضمیری است مستتر در آن و بعضی گفته اند که: منصوب است بر خبریت و اسم آن محذوف است.

فایده: بدانکه هرگاه ملحق شود به ماضی و مضارع غایب یا غایبه یا مخاطب [یا مخاطبه] یا متکلم وحده یا مع الغیر، یای متکلم واجب است الحاق نونی قبل از آن تا محفوظ دارد آخر فعل را از کسره که مختص است به اسم و این نون را نون وقایمی نامند و جایز است اتیان به آن نون قبل از آن یاء در مضارع غیر از آن پنج صیغه مذکوره و در «لن و إن و اخوات ان و من و عن و قد و قط»، ولیکن مختار اتیان است در اربعه اخیره ولیت، و عدم اتیان است در لعل.

فایده: بدانکه متوسط می سازند میانه مبتدا و خبر - خواه ابتدائیت و خبریت در اصل باشد و خواه در حال - وقتی که مبتدا معرفه باشد یا افعال تفضیل مستعمل با مِنْ باشد لفظی مطابق مبتدا [B/۶۵] تا اینکه اعلام کند ابتدائیت مبتدا را و آن را فصل می گویند، مثل: «زید هو القایم» و «كُنْتُ أَنْتَ الزَّوْقِبُ»^۱ و خلاف کرده اند در اسمیت و حرفیت آن و بنابر اسمیت مبتدا خواهد بود و آن خبر مفروض خبر آن و جمله خبر مبتدا مفروض.

فایده: بدانکه هرگاه عربان خواهند که تعبیر کنند به یک جمله [که] مؤنث باشد مُصَدَّر می سازند آن جمله را به «هی» و اول را ضمیر شأن می نامند و ثانی را ضمیر قصه و آن جمله را مفسر آن، مثال اول: «هو الامیر مقبل»، مثال ثانی: «هی هند مقبلت» و هر یک از این دو ضمیر مساوی است با ضمائر دیگر در اقسام، غیر از اینکه مجرور نمی شود و جایز است حذف هر یک از ضمیر شأن و قصه اگر منصوب باشد.

و بدانکه خلاف کرده‌اند در اینکه مفسر ضمير شأن يا قصه جايز است که مفردی باشد که قايِم مقام جمله باشد يا نه، مثل: «كان قايماً زيدٌ» [که زيد] فاعل قايما باشد و قايما خبر کان و اسم آن ضمير شأن مستتر و قايماً قايِم مقام زيدٌ [A/۶۶] قايِم باشد که جمله است.

قسم دويم: اسماء اشاره

بدانکه اسم اشاره اسمی است موضوع از برای دلالت بر امری حاضر محسوس، پس آن لفظی که موضوع است از برای مفرد مذکر «ذا» است و آنکه موضوع است از برای مثنی مذکر «ذان» است در حالت رفع و «ذین» در حالت نصب و جرّ و از برای مفرد مؤنث «تا و ذی و تی و ته و ذه و تهی و ذهی» و از برای مثنی مؤنث «تان و تین» و از برای جمع مذکر و مؤنث هر دو «اولاء و اولی».

و بدانکه مُصدّر می‌سازند هر یک از این اسماء را به هاء تنبيه و الحاق می‌کنند در آخر هر یک کاف خطاب.

و بدانکه بعضی گفته‌اند که «ذان و تان» معربند و از این جهت است که در حالت نصب و جرّ ذین و تین گفته می‌شود و حق آن است که این اختلاف بحسب اعراب نیست، بلکه بحسب وضع است.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که وقتی که مشارالیه قریب باشد به مشیر ذا گفته می‌شود و اگر بعید باشد [B/۶۶] ذاك و ذانك و تانك - بتشديد نون در هر دو - و اولالك؛ و اگر متوسط باشد ذاك و اگر مشارالیه مکانی باشد گفته می‌شود: ثَمَّ و هُنَا - بتخفيف نون و تشديد آن -.

قسم سیوم: موصوله

بدانکه اسم موصول اسمی است که بدون ضم و جمله که در هر یک از آن ضمیری باشد راجع به آن موصول، و معلوم مخاطب باشد؛ و اما باید دانست که اسم فاعل و اسم

مفعول کافی نیست در تتیم جزء مگر در الف و لام نه در باقی موصولات و مختلف می شود اسم موصول در تذکیر و تأنیث باعتبار اختلاف موصوف به آن.

پس از برای موصوفِ مفردِ مذکر گفته اند: گفته می شود «الذی»، و از برای مثنی مذکر «الذان» [در حالت رفع، و «اللذین»] در حالت نصب و جرّ، و از برای جمیع مذکر «الذون» در حالت رفع، و «الذین» در حالت نصب و جرّ، [و از برای مفرد مؤنث «التي»] و از برای تشبیه آن «اللّتان» در حالت^۱ رفع، و «اللّتين» در حالت نصب و جرّ، و از برای جمع مؤنث «[أُولی]»^۲ اللّائی و اللّاء و اللّاتی» [A/۶۷] ولیکن اوّل در اغلب اوقات از برای جمع مذکر است و ثلثه اخیر از برای جمع مؤنث.

و مشترك میانه واحد و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث، شش لفظ است: «ما و من و ای و ذو» بنابر لغت بنی طی و «ماذا و الف و لام»؛ و در نصب و جرّ نیز. و گاه محذوف می شود نونشان و همچنین نون اللّذین.

فایده: بدانکه ضمیری که راجع است به اسم موصول اگر مرفوع باشد باتفاق محذوف نمی شود اگر مبتدا نباشد و اما اگر مفعول باشد و ضمیر دیگر نباشد که راجع باشد به آن اسم، پس جایز است حذف آن ضمیر و اما مجرور، پس اگر مضاف الیه باشد که مضاف به آن صفت باشد جایز است حذف آن ضمیر مطلقا و اگر مجرور باشد به حرف جری که اگر حذف کنند آن حروف را معلوم شود که چه حرفی است، جایز است حذف ضمیر با جار. مثال اول: «الذی هو قایم»، مثال ثانی: «الذی ضربته»، مثال ثالث: «الذی [B/۶۷] انا ضارب»، مثال رابع: «الذی مررت به» که جایز است که گفته شود: الذی قایم والذی ضربت والذی انا ضارب والذی مررت.

ولیکن بعضی گفته اند که: اول جارّ را حذف باید کرد تا آن ضمیر متصل شود به فعل و منصوب شود و بعد از آن حذف کنند آن ضمیر را و حق مذهب اول است.

۱- در نسخه آمده است: «و در حالت...» که سهو است.

۲- به ضمّ و قصر.

فایده جلیله: بدانکه هرگاه خواهی که اخبار کنی از لفظی در جمله‌ای به استعانت یکی از اسماء موصوله، مُصدّر سازی آن جمله را به آن اسم موصول و مؤخر دانی آن لفظ مخبر عنه را از جمیع اجزاء خبر و به جای آن لفظ، ضمیری [قرار می‌دهی] که راجع باشد به اسم موصول، مثلاً هرگاه خواهی که اخبار کنی از زید در ضربت زیدا به استعانت الذی، می‌گویی: «الذی ضربته زید».

پس معلوم شد که اختیاری نمی‌توان کرد از ضمیر شأن و نه از ضمیر قصه از جهت آنکه مؤخر نمی‌توان داشت هیچ یک از این دو ضمیر را از جهت آنکه واجب است [A/۶۸] که هر یک در صدر کلام واقع شوند و همچنین حال از جهت آنکه به جای آن، ضمیر نمی‌توان گذاشت از جهت آنکه معلوم شد سابقاً که حال می‌باید که نکره باشد، پس ضمیر حال نمی‌شود از جهت آنکه معرفه است و اگر قایم مقام حال واقع شود لازم می‌آید حال [معرفه] شود.

و حاصل کلام این است که هرگاه متعذر باشد یک امری از این امور ثلاثه که تقدیم اسم موصول و تأخیر مخبر عنه و اقامت ضمیر در مقام است متعذر است اخبار به اسم موصول و اگر آن جمله که مخبر عنه در آن جمله است جمله تنازع باشد باید آن جمله را به حال خود گذاشت و در هر یک از محاملین^۱ ضمیری مستتر باید کرد؛ پس در ضرب و اکرم زید اگر خواهی اخبار کنی از زید که می‌گویی: «الذی ضرب و اکرم زید».

فایده: بدانکه ما اسمیه بر شش قسم است: موصوله، موصوفه و استفهامیه و شرطیه و به معنی شیء و صفت: اول: مررت بما کان معنا امس، ثانی: مثل مررت بما معجب لك، ثالث: مثل ما تفعل، رابع: مثل ما تفعل افعَل، خامس: مثل ﴿يَعْمَلُونَ﴾^۲ بنابر مذهب بعضی دیگر، سادس: [B/۶۸] مثل ضربته ضرباً ما.

و بدانکه بعضی گفته‌اند که: مای مصدریه اسم است و بعضی گفته‌اند که: حرف است.

و مَنْ نیز جاری می‌شود در آن، چهار قسم از این اقسام شش قسم ما، وراء^۱ تامه و صفت.

و بدانکه از جمله اسماء موصوله «ای و آیه» معرب است وقتی که صله آن به تمامها موجود باشد که اگر صدر آن صله را حذف کرده باشند معرب نخواهد بود بلکه مبنی خواهد بود؛ مثل قوله تعالی: ﴿أَتَيْتُمُ أَشَدَّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا﴾^۲ که تقدیر: أَتَيْتُمُ هُوَ أَشَدَّ است.

فایده: بدانکه «ماذا صنعت» دو احتمال دارد: احتمال دارد که بمعنی ما الذی صنعت باشد و احتمال دارد که بمعنی ائی شیء صنعت باشد؛ پس بنابر اول بهتر در جواب آن است که مرفوع سازند، مثل الاکرام تا آنکه بمعنی الذی صنعت الاکرام [باشد و بنابر دوم منصوب سازند] تا اینکه بمعنی صنعت الاکرام شود.

قسم چهارم: اسماء افعال

و بدانکه اسم فعل اسمی است که به معنی فعل امر یا فعل ماضی^۳ باشد؛ اول مثل: «رُوِّدَ» و دوم مثل: «هَيَّهَاتَ» [A/۶۹] که اول به معنی امهل است و ثانی بمعنی بَعُدَ و باید دانست که این اسماء یا منقولند از مصدر یا از جار و مجرور اول مثل: «روید»، ثانی مثل: «علیک».

و دیگر باید دانست که اسم فعل متعدی می‌باشد و لازم می‌باشد^۴ و هم متعدی و هم لازم هر دو می‌باشد.

اما متعدی، پس مثل «روید زیدا» بمعنی امهل زیدا و «هَاءُ الْكِتَابِ» به معنی أَعْطِ الْكِتَابَ و «بله زیدا» بمعنی دع زیدا و «تید زیدا» به معنی امهل زیدا.

۱- به غیر از. ۲- سورة مبارکه مریم، آیه ۶۹.

۳- در نسخه آمده است: «فعل ماضی یا فعل امر» که با توجه به مثال‌های آورده شده، اشتباه می‌باشد و سهو شده است.

۴- در نسخه جمله «متعدی می‌باشد و لازم می‌باشد» دو مرتبه ذکر شده است.

و ثانی که اسم فعل لازم است مثل: «صه» به معنی اسکت و «مه» به معنی کف و «ایه» به معنی زد فی الحدیث و «ایها» به معنی کف و «ایه» به معنی اقبل و «دع» و «دعا» و «دعدعاً» و «لعا» که به معنی اسرع و «قد» و «قط» به معنی اقطع و «حی» به معنی اقبل و «هلا» که به معنی اسرع است.

و ثالث و آن، آن است که لازم و متعدی هر دو آمده باشد، مثل: «هلم» که به معنی اقبل آمده است و به معنی احضر و اول لازم است و ثانی متعدی.

فایده: [B/۶۹] بدانکه فعال بر چهار قسم است: اول آنکه: به معنی امر است، مثل: «نزال» که به معنی انزل است، ثانی آنکه: مصدر است، مثل: «فجار» که به معنی فجور است، ثالث آنکه: صفت مؤنث است و این بر دو قسم است: اول آنکه: صفت مستعمل نمی شود بدون ندا، اول مثل: «لکاع» و ثانی بر دو قسم است، اول آنکه: علم شده باشد، مثل «حلاق و جباذ» که علم شبیه اند و ثانی خلاف اول است مثل: «قطاط». و قسم چهارم از اقسام فعال آن است که: علم شخص مؤنث معین باشد، مثل: «قطام».

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که خلاقی نیست در لغات، بناء اقسام ثلاثه اول ولیکن در قسم اخیر خلاف است؛ پس در بعض لغات مبنی است مطلقاً و در بعض لغات معرب است غیر ذوات را یعنی آنکه در آخر آن را باشد، مثل: «حضر».

قسم پنجم: اصوات

بدانکه اسم صوت بر سه قسم است: اول آن است که: حکایت صوت یکی از حیوانات عجم یا جمادات باشد، مثل: «غاق» که حکایت صوت [A/V] زاغ است و مثل: «طق» که حکایت صوت مثل طشت است، ثانی: لفظی است صادر از انسان که دلالت می کند بالطبع نه بالوضع بر معنی که در ضمیر ملتفت^۱ است، مثل: «اف، تف»،

۱- در نسخه «ملتفت» آمده که سهو شده است.

ثالث: لفظی است مستعمل در وقت خوابانیدن یا طلبیدن یکی از حیوانات عجم یا از جهت غیر آن از اعراض متعلقه به حیوانات عجم، مثل: «نَخ» از برای خوابانیدن شتر.

قسم ششم: مرکبات

بدانکه مرکب [لفظی است] که مرکب باشد از دو کلمه و میانه آن دو کلمه^۱ نسبتی نباشد و بدانکه علم مرکب بر دو قسم است: یا آن است که مرکب شده است از جهت علمیت یا قبل آن علمیت مرکب بوده و بعد از آن علم شده.

و قسم اول بر دو قسم است: یا آن است که جزء اخیر مبنی بوده قبل از ترکیب یا نه، پس اگر مبنی بوده باقی خواهد ماند بر بنا و اگر مبنی نبود دو نظر باید کرد به آن جزء، پس اگر متضمن حرف است هر دو جزء مبنی خواهد بود، مثل: «خمسة و عشرة» [در خمسة عشر] است.

و اما اثنی عشر، پس خلاف کرده‌اند در اعراب و بنای اثنی؛ وجه بنا تضمن حرف [است] از جهت آنکه در اصل [B/V] اثنی [و] عشر بوده است، مثل خمسة عشر و وجه اعراب اختلاف اثنی در کلام عرب بحسب رفع و نصب و جر [است] که در حالت رفع به الف گفته می‌شود و در حالت نصب و جرّ به یاء بخلاف خمسة عشر و امثال آن^۲.

و قایلون به بنا می‌گویند که: این اختلاف از جهت اعراب نیست، بلکه اثنی به الف موضوع است از برای حالت رفع و به یاء از برای حالت نصب و جرّ، مثل: «ذان و ذین» چنانچه سابقاً مذکور شد.

و اگر جزء ثانی متضمن حرف نباشد، مثل: «بعلبك»، پس در آن سه لغت است: اول: و آن افصح است اعراب ثانی یا منع صرف آن و بنای اول؛ ثانی: اعراب و اضافه اول و بنای منع صرف ثانی؛ ثالث: اعراب هر دو و اضافه اول بنائی و صرف ثانی.

۱- در نسخه جمله «و میانه آن دو کلمه» دو مرتبه ذکر شده است.

۲- در نسخه «احوال» آمده که سهو است.

قسم هفتم: اسماء مکتی بها

بدانکه کنایه تعبیر است از شینی معین به لفظی که صریح نباشد در آن شیئی؛ و از جمله آن الفاظ، پنج لفظ مبنی است: کم و کذا و کیت و ذیت و کاین. اما «کم»، پس بر دو قسم است: [A/۷۱] استفهامیه و خبریه؛ اما استفهامیه: پس موضوع است از برای استفهام از عدد شیء و ممیز آن منصوب است و مفرد؛ و اما خبریت: پس موضوع است از برای اخبار از کثرت شیء و ممیز آن مجرور است و مفرد. هر یک واجب است که در صدر کلام باشد و ممیز کم استفهامیه بسیار محذوف می شود.

و بدانکه ممیز کم خبریه مجرور می شود به مِنْ و اما کم استفهامیه، پس مثال از برای ممیز آن به مِنْ یافت نشده است.

و بدانکه هر یک از کم استفهامیه و خبریه بحسب محل مختلف می شود، پس اگر بعد از آن فعلی باشد که مشغول نشده باشد از عمل در کم بعمل در ضمیر آن یا متعلق آن، پس منصوب خواهد بود و نظر باید کرد به ممیز آن، پس اگر صلاحیت آن دارد که مفعول به باشد، نصب کم نیز بر مفعولیت خواهد بود، مثل: «کم رجلا ضربت» که کم منصوب است به مفعولیت و «کم مرة ضربت» که منصوب است به ظرفیت و اگر قبل از کم [B/۷۱] حرف جری یا مضافی باشد مجرور خواهد بود، مثل: «بکم رجلا و مررت^۱ و غلام کم رجلا (رجلی) ضربت» و اگر قبل از آن حرف جرّ و مضافی نباشد غیر مشغول شده باشد^۲ مرفوع خواهد بود و رفع آن بر ابتدائیت است اگر ممیز آن ظرف نباشد و بر خبریت است اگر ظرف باشد، مثال اول: «کم رجلا ضربته»، مثال ثانی: «کم یوماً سفرك». و اعراب «ای» نیز مختلف می شود مثل اختلاف اعراب کم، پس منصوب، مثل: «أی رجل ضربت» و در جهت نصب نظر باید کرد به مضاف الیه همچنانکه در کم نظر به ممیز

۱- «بکم رجلی مررت»، شرح رضی، ج ۳، ص ۱۵۹.

۲- یعنی اگر فعلی باشد که به غیر «کم» مشغول شده باشد.

باید کرد و مجرور مثل: «بأیهم مررت؟» و مرفوع به ابتدائیت، مثل: «أیهم ضربته؟» و بخبریت مثل: «أی یوم سفرک؟».

فایده: بدانکه در هر جایی که محتمل باشد استفهامیت کم و خبریت آن و ذکر ممیز و حذف آن مثل قول شاعر:

كَمْ عَمَّةَ لَكَ يَا جَرِيْرُ وَ خَالَةً فِدْعَاءَ قَدْ حَلَبْتُ عَلَيَّ عِشَارِي^۱

سه احتمال است در آن ممیز، مثل «عمّة» [رفع آن] و کسر آن و فتح آن، [A/V۲] پس رفع بنابر حذف ممیز که تقدیر کم حلبه بامره باشد و فتح بنابر اینکه کم، کم استفهامیه باشد و جرّ بنابر اینکه خبریت باشد.

فایده: بدانکه کأتین به معنی رُبّ است و بعضی گفته اند که: واجب است تصدیر ممیز آن به مِن، مثل قوله تعالی: ﴿فَتَكَايُنُ مِنْ فَرْيَةِ أَهْلِكُنَاهَا﴾^۲. و اما «کیت» و «ذیت»، پس کنایه از حدیث است گفته می شود: «قال زید: کیت و کیت و قال: ذیت و ذیت». و اما «کذا»، پس صلاحیت کنایه از جمیع اشیاء دارد.

قسم هشتم: بعضی از ظروف

بدانکه مبنی از ظروف^۳ بسیار است از آن جمله ظرفی است که مضاف الیه آن محذوف باشد، مثل: «قبل» و «بعد» و غیر آن که مبنی بر ضم اند. و از آن جمله «حیث» است و آن در اغلب اوقات مضاف به جمله می شود و گاه مضاف به مفرد نیز می شود، مثال اول: [«اجلس حیث جلس زید» و مثال ثانی:]

۱- جامع الشواهد، باب الکاف، ص ۳۳۲. یعنی: «ای جریر چه بسا عمّه و خاله تو که دست و پای ایشان کج و منقلب است، دوشیدند شتران مرا که ده ماه از آبستنی ایشان گذشته بود و این برای من ضرر بود».

۲- سورة مبارکه حج، آیه ۴۵.

۳- این کلمه در نسخه احتمال «حروف» هم داده می شود بنابراین مراد مبنی بودن ظروف بخاطر شباهت داشتن به حروف است.

أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٌ طَالِعاً نَجْماً يُضِيءُ كَالشَّهَابِ سَاطِعاً^۱

که حیث مضاف شده است به سهیل که مفرد است.

و از آن جمله «إذا» است و آن موضوع است [B/۷۲] از برای دلالت بر زمان مستقبل و گاه مستعمل می شود از برای زمان ماضی و گاه مستعمل می شود از برای زمان مستمر، مثال اول: «إذا جاءك زيد فاکرمه»، مثال ثانی قوله تعالی: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا﴾^۲، مثال ثالث قوله تعالی: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ﴾^۳ الآیه، یعنی در هر وقتی که گفته شود به ایشان.

و باید دانست که «إذا» متضمن معنی شرط است و از این جهت است که مختار آن است که بعد از آن جمله فعلیه واقع شود، مثل امثله سابق و گاه از برای مفاجات می آید و در این صورت مختار وقوع مبتدا است بعد از آن، مثال: «خرجت فإذا السبع واقف» و گاه زایده می باشد، مثل قول شاعر:

حَتَّىٰ إِذَا أَسْلَكُوهُمْ فِي قَتَائِدَةٍ شَلًّا كَمَا تَطْرُدُ الْجَمَالَ الشُّرُودَا^۴

بنابر مذهب بعضی بخلاف مذهب بعضی دیگر که گفته اند که: این إذا شرطیه است و جواب آن محذوف است که رأیت امرأ عظیمما است.

و از آن جمله «إِذَا» است [A/۷۳] و آن موضوع است از برای دلالت بر زمان ماضی و بعد از آن هر یک از آن جمله اسمیه و فعلیه واقع می شود، اول: مثل: «خرجت إذ خرج زيد»، ثانی مثل: «خرجت إذ زيد خارج» و گاه از برای مفاجات نیز می آید، مثل: «خرجت فإذا زيد خارج».

۱- جامع الشواهد، باب الألف، ص ۲۱۰. در نسخه اینگونه آمده است:

قعدت حیث سهیل طانعا نجم یعنی کالشهاب اطعا

یعنی: «آیا نمی بینی مکان طلوع ستاره سهیل را که مثل شعله آتش برافروخته و شعله زنده روشنایی می دهد».

۲- سوره مبارکه کهف، آیه ۹۶.

۳- سوره مبارکه بقره، آیه ۱۱. ۴- شرح رضی بر کافی، ج ۳، ص ۱۹۳.

و از آن جمله «أین» است و آن موضوع است از برای مکان و آن بر دو قسم است: اول آنکه: متضمن معنی استفهام باشد، مثل: «[أین] زید»، ثانی آنکه: در متضمن معنی شرط باشد، مثل: «أین تذهب اذهب».

و از آن جمله «أئی» است و اصل معنی آن نیز مکان است و آن بر سه قسم است: قسم اول آن است که: بمعنی آین باشد، دویم آن است که: بمعنی کیف باشد، سیوم آن است که: به معنی متی باشد. و بر هر یک از این تقادیر ثلثه از دو حال خالی نیست: یا معنی استفهام است یا بمعنی شرط.

پس معلوم شد که آئی بر شش قسم است: اول آنکه: بمعنی آین باشد و متضمن معنی استفهام [B/۷۳] مثل قول شاعر:

مِنْ أَيْنَ عِشْرُونَ لَنَا مِنْ أَيْ

ثانی آنکه: بمعنی آین باشد و متضمن معنی شرط مثل قول تو: «أئی تذهب اذهب». ثالث آنکه: بمعنی کیف باشد و متضمن استفهام، مثل: «أئی يُؤفِّكون؟»^۲. رابع: بمعنی کیف باشد و متضمن شرط، مثل: «أئی تفعل أفعَل». خامس آنکه: بمعنی متی باشد و متضمن استفهام، مثل: «أئی شئتم؟»^۳. سادس آنکه: بمعنی متی باشد و متضمن شرط، مثل: «أئی تقم اقعد».

و از آن جمله «متی» است و آن موضوع است^۴ از برای زمان و آن نیز منقسم می شود به آنکه متضمن معنی استفهام باشد [و] آنکه متضمن معنی شرط باشد، اول مثل: «متی ضربت»، ثانی مثل: «متی تضرب أضرب».

۱- جامع الشواهد، باب المیم، ص ۴۰. یعنی: «بیست شتری که برای ما است از کجا آمده است؟».

۲- سورة مبارکه مائده، آیه ۷۵.

۳- سورة مبارکه بقره، آیه ۲۲۳.

۴- در نسخه بصورت «موضعست» ذکر شده است.

و از آن جمله «ایان» است و آن موضوع است از برای زمان و آن مستعمل نمی‌شود مگر در استفهام آن امر عظیم، مثل: «**أَيَّانَ يَوْمَ الدِّينِ**»^۱.

و [از] آن جمله «کیف» است و آن موضوع است از برای استفهام [A/V۴] از حال و کیفیت شیئی، مثل: «کیف زید»، یعنی حاله‌اش صحیح‌ام مریض؟.

و از آن جمله «مذ» و «منذ» است و هر یک از اینها موضوع است از برای زمان لیکن مستعمل می‌شود در ابتدای زمان وقوع فعل و در تمام زمان وقوع فعل، اول مثل: «ما رأيتك مذ يوم الجمعة» که بمعنی این باشد که اول زمان عدم رؤیت من تو را روز جمعه بود، ثانی مثل: «ما رأيتك مذ سنة كذا» که بمعنی این است که تمام مدت عدم رؤیت من تو را يك سال است.

و باید دانست که وقتی که مراد به مذ یا منذ اول مدت باشد، واجب است که اسمی [که] بعد از آن واقع می‌شود دلالت بر تعدد از منته نکند از جهت آنکه اول مدت نمی‌باشد مگر یک وقت.

و بدانکه اسمی که بعد از مذ یا منذ واقع شود و اگر مجرور باشد، خلاف کرده‌اند در اسمیت و حرفیت مذ یا منذ و اگر مرفوع باشد پس خلاقی در اسمیت آن نیست، لیکن خلاف است [B/V۴] در اعراب آن پس بعضی گفته‌اند که: مبتدا است و ما بعد آن خبر و بعضی گفته‌اند که: خبر است و ما بعد آن مبتدا.

و باید دانست که هر یک از مذ و منذ مضاف به مفرد می‌شود و به جمله اسمیه و فعلیه نیز. [و] وقتی که جمله باشد می‌توان حذف کرد جزوئی را از آن جمله به حیثیتی که ما بقی دلالت کند بر مدت، مثل قول تو در ما رأيتك منذ كذا^۲ فی الرجب: «ما رأيتك منذ رجب».

و از آن جمله «لدى» است و آن لفظی است موضوع از برای مکان و بمعنی عند است.

۲- مانند: ما رأيتك منذ كنت في الرجب.

۱- سورة مبارکه ذاریات، آیه ۱۲.

و از آن جمله «قَطُّ» است و آن اسمی است موضوع از برای زمان ماضی منفی و گاه مجرد از نفی مستعمل می شود و مثال اول: «ما رأیت زیداً قط»، مثال ثانی قول شاعر:

[حَتَّى إِذَا جَنَّ الظَّلَامُ وَ اخْتَلَطَ جَاءُوا بِمَذْقِي] هَلْ رَأَيْتَ الذَّنْبَ قَطُّ^۱

و از آن جمله «عَوْضُ» است و آن لفظی است موضوع از برای زمان مضارع منفی و گاه مجرد از نفی می شود و گاه بمعنی زمان ماضی می باشد [A/۷۵] مثال هر دو^۲ قول شاعر:

لَوْلَا دِفَاعِي عَنْ عِفَاقٍ وَ مَشْهَدِي هَوْتَ بِعِفَاقٍ عَوْضٍ عِنَقًا [مغرب]^۳

و از آن جمله «أَمْسُ» است و بعضی گفته اند که: اسمِ معرب است نه مبني.

و از آن جمله «الآن» است.

و از آن جمله «لَمَّا» است و بمعنی از است و بدانکه ظرفی را که مضاف کرده اند به جمله یا به از جایز است در آن بنا بر فتحه.

فصل: [در بیان معرفه و نکره]

چون اسم منقسم می شود به معرفه و نکره باید تعریف هر یک و بیان اقسام آن کرد؛ پس بدانکه معرفه لفظی است که بحسب لفظ دلالت کند بر امر معینی و آن هفت^۴ قسم است: مضمَر و علم و اسم اشاره و اسم موصول و معرّف بالف و لام و مضاف به یکی از این مذکورات و معرّف به ندا.

پس اعرف معارف ضمیر است و بعد از آن اعلام و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن

۱- جامع الشواهد، باب الحاء، ص ۳۸۹. یعنی: «طول دادند مهمانی را تا آن که پوشانید تاریکی شب روشنایی روز را و با یکدیگر مخلوط شدند. پس آیا گرگ را دیده ای هرگز».

۲- یعنی مجرد از نفی و به زمان ماضی باشد.

۳- شرح رضی بر کافیّه، ج ۳، ص ۲۲۵.

۴- در نسخه «یا زده» آمده است که سهو گردیده است.

موصولات و معرّف بالف و لام. و از جمله مضمرات ضمیر متکلم است بعد از آن ضمیر مخاطب بعد از آن ضمیر غایب.

و اما مضاف به یکی [B/V5] از مذکورات پس حکم آن حکم مذکورات است.

و بعضی گفته‌اند که: تعریف مضاف کمتر است از تعریف مضاف الیه.

و بعضی گفته‌اند که: اعرف علم است و بعد از آن مضمر و بعد از آن اسماء اشاره و اسماء موصولات و بعد از آن معرّف بالف و لام.

و بعضی گفته‌اند که: اعرف اسم اشاره است و بعد از آن مضمر و بعد از آن علم و بعد از آن معرّف بالف و لام.

و بعضی گفته‌اند که: اعرف مضمر است و بعد از آن علم و بعد از آن اسماء اشاره و بعد از آن معرّف بالف و لام و بعد از آن اسماء موصوله.

و بعضی گفته‌اند که: اعرف ضمیر متکلم است و بعد از آن علم و ضمیر مخاطب و بعد از آن ضمیر غایب و بعد از آن اسماء اشاره و معرّف به ندا و بعد از آن اسماء موصوله و معرف بالف و لام و تعریف مضاف بقدر تعریف مضاف الیه است.

چون این جمله دانسته شد، پس گوییم که: تعریف اسم اشاره و اسم موصول و معرّف [A/V6] به ندا گذشت، باقی ماند تعریف معرّف بالف لام و مضاف به یکی از این معرفات مذکوره و علم؛ و آن دو اول، تعریفشان ظاهر است.

و اما علم: پس آن^۱ اسمی است که موضوع باشد از برای شیء معین و بحیثیتی باشد که به همین وضع متناول آن شیء نباشد.

و بدانکه علم بر سه قسم است: لقب و کنیه و اسم.

لقب: علمی است که مقصود به آن مدح یا ذم باشد، مثل مصطفی و مظفرالدین و محی الدین و غیر آن در مدح و بَطَّة و قَفَّة^۲ و غیر آن در ذم.

۱- در نسخه بصورت «آن او» آمده است. ۲- به فتح و ضمّ قاف، به معنی مرد کوتاه قد.

و اماکنیه: پس آن علمی است مُصدّر به آب یا ام یا ابن یا بنت، مثل أبو عمر و أم کلثوم و ابن آوی و بنت وردان.

و اسم: علمی است غیر مشعر بر مدح و ذم و غیر مُصدّر به آب و أم و ابن و بنت.
و نکره خلاف معرفه است و آن موضوع از برای شیء غیر معین.

فصل: [در بیان اسم عدد]

چون بعضی از اسماء دلالت بر عدد می‌کند پس باید تعریف کرد اسم عدد را، پس بدانکه اسم عدد، اسمی است دال بر کمیت شیء.

و بدانکه اعداد غیر متناهی است، لیکن [B/۷۶] اصول جمیع دوازده اسم است: واحد و اثنان و ثلاثة تا عشر [و] مائه و الف.

و باید دانست که: تأنیث واحد و اثنان به تاء است، مثل باقی اسماء و تأنیث ثلاثة و أربعة تا عشرة به حذف تاء است و مائه و الف مساوی است مذکر و مؤنث در آن. گفته می‌شود: «جاءنی رجل واحد، و جاءنی إمراة واحدة، و جاءنی رجلان اثنان، و إمراتان اثنتان و ثنتان، و جاءنی ثلاثة رجال، و ثلاث نساء، و جاءنی مائة رجل، و مائة إمراة، و الف إمراة»، و همچنین عشرون و اخوات آن که ثلاثون باشد تا تسعون مساوی است در آن مذکر و مؤنث.

و باید دانست که هر یک از آحاد وقتی که مرکب شود با عشرة تذکر عشرة به ترك تاء خواهد بود، تأنیث آن بذکر تاء؛ گفته می‌شود: «أحد عشر رجلا و إحدى عشرة إمراة».

و بدانکه حجازیون ساکن می‌سازند شین عشرة را وقتی که مرکب باشد با یکی از آحاد و بنو تمیم مکسور می‌سازند آن [A/۷۷] شین را و بدانکه ثمانی عشرة بفتح یا ثمانی آمده است و به حذف یاء و فتح نون، و همچنین حذف کرده‌اند ثمانی را وقتی که مرکب نباشد.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که: ممیز ثلاثه تا عشره مجرور است و مجموع، و ممیز أحد عشر تا تسعه و تسعون منصوب است و مفرد، و ممیز مائه الی غیرالنهایه، مجرور است و مفرد و گاه مجموع می آید، مثل: «مائة رجال».

و بدانکه قیاس تقاضای این می کند که هرگاه ممیز ثلاثه تا تسعه، مائه واقع شود جمع کنند مائه را و مئات و مأتین گفته شود، لیکن مخالف قیاس آمده است در کلام عرب، پس گفته اند: ثلاثمائة و أربعمائة تا تسعمائة.

فایده: بدانکه هرگاه معدود مؤنث باشد، لیکن لفظی که دال بر اوست مذکر باشد، پس جایز است تأنیث عدد به اعتبار اصل معدود و تذکیر آن به اعتبار لفظ، مثل: «ثلاث اشخاص و ثلاثة اشخاص»، وقتی که مراد از اشخاص زمان باشد مثلاً و همچنین [A/۷۷] جایز است تذکیر و تأنیث اسم عدد وقتی که معدود مذکر باشد و لفظ دال بر آن مؤنث، مثل: «ثلاثة انفس و ثلاث انفس» وقتی که مراد از انفس مردان باشدشان.

و بدانکه موضوع نشده است از برای واحد و اثنان ممیزی، بلکه اکتفا کرده اند به افراد و تشبیه معدود، مثل: «جاءنی رجلان».

فایده: بدانکه هرگاه اراده کنند که معرف سازند اسم عدد را، پس اگر مفرد است معرف بالف و لام می سازند [و اگر مضاف است، مضاف الیه آن را معرفه سازند] و اگر مضاف الیه آن مضاف باشد به اسمی دیگر، مضاف الیه آن را معرف می سازند و اگر مرکب باشد جزء اول را معرف می سازند. مثال اول: «الثلاثة العشرون» و غیر آن، مثال ثانی: «ثلاثة الرجال»، مثال ثالث: «ثلاثمائة الف الدراهم و ثلاثمائة الف الف الدراهم»، مثال رابع: «الاحد عشر» ولیکن سابقاً معلوم شد که کوفیون «الثلاثة الاثواب» را تجویز کرده اند.

فایده: بدانکه اسم عدد اسمی است دال [A/۷۸] بر عدد و گاه اراده می کنند که بیان کنند یکی از عددی خاص که در مرتبه [ای] از مراتب آن عدد باشد. آنکه مراد همان واحد باشد یا بیان مرتبه آن ثانی آن است که مراد همان واحد باشد یا بیان اینکه آن

واحد مرتبه عددی را که مرتبه آن تحت مرتبه آن واحد است به آن مرتبه رسانیده است و توضیح این هر دو قسم به مثال بهتر می شود از توضیح آن به تعریف.

پس گوئیم که: مثال اول ثانی و ثالث و رابع تا عاشر، همچنین حادی عشر و ثانی عشر تا تاسع و تسعین و مثل ثانی اثنین و ثالث ثلاثة و حادی عشر أَخَذَ عَشَرَ تا تاسع عشر [تسعةَ عَشَرَ] که اول^۱ بمعنی دویم است و ثانی^۲ به معنی سیوم و ثالث^۳ چهارم و رابع^۴ دهم و خامس یازدهم و سادس دوازدهم و سابع نوزدهم و ثامن دویم از دو و تاسع سیوم از سه و عاشر یازدهم از یازده و حادی عشر نوزدهم از نوزده؛ و اما قسم ثانی پس مستعمل نمی شود بدون [B/V8] اضافه، مثل: «ثالث اثنین یا عاشر تسعة» که اول بمعنی عددی است که دو را سه می کند و ثانی عددی است که نه را ده می کند. و باید دانست که ابتدا قسم اول اول از ثانی است و انتها تاسع و تسعین و ابتدا قسم ثانی ثالث است و انتها عاشر و اکثر نحات تجویز نکرده اند قسم ثانی را.

فصل: [در بیان مذکر و مؤنث]

چون اسم منقسم می شود به مذکر و مؤنث باید تعریف و بیان کرد اقسام هر یک را و چون تعریف مذکر معلوم می شود از تعریف مؤنث [پس آن] اسمی است که در آخر آن تاء یا الف مقصور یا الف ممدود باشد و آنکه در آخر آن تاء است بر دو قسم است: یا آن است که تاء ملفوظ است، مثل: «امراة» یا مقدر است و فهمیده می شود از اظهار آن در تصغیر مثل: «هند» که وقتی که مصغر می سازند هنیده می گویند.

و مؤنث مطلقاً منقسم می شود به دو قسم حقیقی و لفظی؛ اما مؤنث [A/V9] حقیقی

۱- لفظ ثانی در مثال اول یعنی ثانی اثنین به معنای دوم است.

۲- لفظ ثالث در مثال دوم یعنی ثالثُ ثلاثة به معنای سوم است.

۳- لفظ رابع در مثال سوم یعنی رابعُ اربعة به معنای چهارم است.

۴- لفظ عاشر یعنی عاشرُ عَشْرَةٍ به معنای دهم است.

پس او مؤنثی است که مقابل آن مذکری باشد از جنس حیوان، و لفظی برخلاف حقیقی است، اول مثل: «امراة» که مقابل آن امراً است و ناقه که مقابل آن جَمَل است، ثانی مثل: «ظلمة و عین».

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که: هرگاه فعلی مسند شود به مؤنث حقیقی بلافصل یا به ضمیر مؤنث لفظی، پس واجب است که آن فعل ملحق سازند علامت تأنیث را و اما اگر مسند شود به مؤنث لفظی یا به مؤنث حقیقی اما فاصله واقع شده باشد میانه آن فعل و آن مؤنث، پس جایز است الحاق علامت تأنیث به فعل و جایز است عدم الحاق؛ مثال اول: «جاءتني امرأة»، مثال ثانی: «امراة جائتني»، مثال ثالث: «الشمس طلعت»، مثال رابع: «طلعت الشمس و طلعت الشمس»، مثال خامس: «حضرت یا حضر القاظی امراة».

فایدة: بدانکه تاء بر دوازده قسم است:

اول: تاء تأنیث و آن، آن است که دلالت کند بر تأنیث مدخول خود، مثل: «ضاربة».

[B/۷۹]

ثانی: وحدة [و آن، آن است که دلالت کند بر یک فرد از افراد جنس، مثل: «نملة».

ثالث: تاء جمع [و آن، آن است که دلالت کند بر جمعیت مدخول خود کند، مثل:

«خارجة» که بمعنی خوارج است.

رابع: تأکید و آن تائی است که دلالت کند [بر تأکید و] داخل صفتی می شود که بر

وزن فَعَال یا فاعل یا مفعول یا فعول باشد از جهت تأکید آن، مثل: «نَسابة و راویة و فَرقة».

خامس: تاء اعراب و آن، آن است که داخل منتهی الجموع می شود تا دلالت کند بر

اینکه مفرد آن مُعرب است، مثل: «جواربة».

سادس: تاء نسبت و آن، آن است که داخل منتهی المجموع می شود تا دلالت کند بر

اینکه مفرد آن منسوب بوده، مثل: «اشاعره» که جمع اشعری است.

سابع: تاء عوض و آن، آن است که داخل منتهی المجموع می شود که از آن یاء محذوف شده باشد تا عوض آن یاء باشد، مثل: «ججاجحة» که در اصل ججاجیح بوده. ثامن: تائی است که داخل جمع مؤنث می شود از جهت تأکید تأنیث، مثل: «اغربة». تاسع: تائی است مؤکد تأنیث، مثل: «ناقة».

عاشر: تائی است که لفظ را مؤنث می گرداند [A/۸۰] من حیث هو لفظ با قطع نظر از معنی کرده، مثل: «ظلمة».

حادی عشر: تائی است که عوض از فاء الفعل است مثل: «عدة» که در اصل وعد بود.

ثانی عشر: تائی است که عوض از یای متکلم است، مثل: «یا ابت».

فصل: [در بیان مفرد، مثنی، جمع]

چون اسم منقسم می شود به مفرد و مثنی و مجموع، باید تعریف هر یک و بیان احکام آن کرد و چون تعریف مفرد معلوم می شود از تعریف مثنی و مجموع، اکتفا باید کرد به تعریف مثنی و مجموع.

پس بدانکه مثنی اسمی است که ملحق شده باشد آخر آن الف و نونی در حالت رفع و یاء [و] نونی در حالت نصب و جرّ. و فایده این الحاق دلالت بر تعدد مدلول مفرد است، مثلاً: «مسلمان» دلالت می کند بر تعدد مسلم که مفرد است.

و بدانکه اگر خواهند که اسمی را [که] در آخر آن [الف مقصوره است] مثنی کنند باید نظر به آن [حرف آخر کرد]، پس اگر منقلب از واو باشد واجب است قلب الف به واو و اگر منقلب از یاء [باشد] واجب است قلب آن به یاء؛ مثال اول: «عصی» که در اصل عَصَو [B/۸۰] بوده، مثال ثانی: «رحی» که در اصل [رحی] بوده، پس در اول گفته می شود: عصوان، در ثانی: رحیان.

و اگر خواهند که اسمی را [که] در آخر آن الف ممدوده باشد مثنی کنند، پس اگر همزه آن الف اصلی است مثل: «قراء» باقی می ماند بر حال خود، پس گفته می شود:

قراءان و اگر همزه تأنیث است، مثل: «حمراء» قلب به واو باید کرد، پس باید حمراوان گفته شود. و اگر نه اصلی باشد و نه از برای تأنیث پس جایز است در آن قلب به واو و ابقای آن بر حال خود و در بعضی لغات همزه تأنیث نیز باقی می ماند بر حال خود و در بعضی لغات منقلب به واو می شود.

فایده: بدانکه واجب است حذف نون مثنی وقتی که مضاف شود، مثل: «جاءنی غلاما زید» و گاه محذوف می شود از جهت ضرورت شعر، مثل قول شاعر:

هُمَا خُطَّتَا إِمَّا إِسَارٍ وَ مِثَّةٍ [وَأَمَّا ذُمْ وَالْمَوْتُ بِالْحَرْ أَجْدُرٌ]^۱

و بدانکه خلاف کرده اند نحات در جواز و عدم جواز تنهیه لفظ دو معنی باعتبار [A/۸۱] دو معنی آن، مثل: «قراءان» که مراد یک حیض و یک طهر باشد.

و اما مجموع، پس آن اسمی است که دلالت کند بسبب تغییر ما بر اشیا متعدده که از جنس مفرد آن باشد و آن بر دو قسم است: صحیح و مکسر. صحیح آن است که بنای واحد آن به سلامت باشد و مکسر نشده باشد و مکسر خلاف صحیح است. و صحیح بر دو قسم است: مذکر و مؤنث؛ مذکر آن است که ملحق شده باشد به آن واو [و] نون در حالت رفع و یاء و نون در حالت نصب و جرّ.

و بدانکه جمع اسم به این جمع مشروط است به هفت شرط:

اول آنکه: مفرد آن مذکر باشد.

دویم آنکه: از جمله ذوی العقول باشد.

سیم آنکه: علم باشد.

چهارم: افعال فعلاء نباشد، یعنی بحیثیتی نباشد که مذکر آن بر وزن افعال باشد و مؤنث آن بر وزن فعلاء، مثل: «احمر حمراء».

۱- جامع الشواهد، باب الهاء، ص ۲۹۸. یعنی: «بین آن دو امر (که یا اسیر شدن بعد از آن و منت نهادن به رهایی از اسیری است و یا خونریزی و کشته شدن است) مرگ و کشته شدن سزاوارتر است به آزادی مرد بعد از اسیری و منت کشیدن آن».

پنجم آنکه: فعّان فعلی نباشد، یعنی بحیثیتی نباشد که مذکر آن بر وزن فعّان باشد و مؤنث آن بر وزن فعلی، مثل: «سکران [B/۸۱] سگری».

ششم آنکه: اسمی نباشد که مذکر و مؤنث در آن مساوی باشد، مثل جریح و صبور که گفته می‌شود: «جاءنی رجل جریح» و «جائتنی امراة جریح» و همچنین صبور. هفتم آنکه: در آخر آن اسمی که مراد جمع آن است یاء ماقبل مکسور باشد محذوف می‌شود آن یاء وقت جمعیت، مثل: «قاضون» که در اصل قاضیون بوده و اگر آخر آن الف مقصوده باشد محذوف می‌شود آن الف و ماقبل آن باقی می‌ماند بر فتحه، مثل: «مصطفون» که مفرد آن مصطفی است.

و بدانکه واجب است حذف نون جمع وقتی که مضاف شود، مثل: «ضاربوك» و گاه محذوف می‌شود از جهت ضرورت شعر مثل قول شاعر:

الْحَافِظُوا عَوْرَةَ الْعَشِيرَةِ لَا يَأْتِيهِمْ مِنْ وَرَائِهِمْ نُظْفٌ^۱

و باید دانست که سنه و ارض را جمع کرده‌اند به واو و نون برخلاف قیاس، پس گفته‌اند: «سنون و ارضون».

و اما جمع صحیح مؤنث، پس آن اسمی است که ملحق شده باشد به آخر آن [A/۸۲] الف و تاء، مثل: «مسلمات» و جمع اسم به این جمع مشروط است به اینکه مذکر آن مجموع شود به واو و نون اگر آن اسم صفت باشد و مذکری نداشته باشد، پس شرط آن، آن است که مجرد از تاء تأنیث نباشد، مثل: «حایض» و اگر صفت نباشد پس شرطی ندارد.

و حق این است که چهار نوع از اسم هست که جمع می‌شوند به الف و تاء بدون ملاحظه شرطی؛ اول: اسمی است که علم مؤنث باشد، مثل: «هند» که گفته می‌شود: هندات.

۱- جامع الشواهد، باب النون، ص ۶۱، یعنی: «کسانی که محافظ ناموس عشیره خود هستند از پشت سرشان چیزی که موجب عیبی برای آنها باشد به آن‌ها نمی‌رسد».

ثانی: اسمی است که تاء تأنیث در آخر آن باشد، مثل: «عرفه» که گفته می‌شود: عرفات.

ثالث: اسمی است که در آخر آن الف تأنیث باشد به شرطی که اسم مذکر حقیقی نباشد، مثل: «بشری» که گفته می‌شود: بشریات.

رابع: اسمی است که جایز باشد یا در آن تذکیر و تأنیث و هرگز مجموع نشده باشد به جمع مذکر و نه جمع مکسر، مثل: الف یا تاء تا آخر اسامی حروف، پس گفته می‌شود: «الالفات، التاءات» و همچنین تا آخر.

و بدانکه جمع به تقسیم دیگر [B/۸۲] منقسم می‌شود به جمع قله و جمع کثره؛ اما جمع قله، پس او آن است که: اقل افراد آن سه باشد و اکثر افراد آن ده، و صیغ آن پنج است صیغه جمع صحیح مطلقاً و أفعال، مثل: «أفلس» که جمع فلس است و أفعال، مثل: «أفراس» که جمع فرس است و أفعله^۱، مثل: «ارغفه» که جمع رغیف است و فعله مثل: «غلمه» که جمع غلام است و بعضی زیاد کرده‌اند بر آن صیغ، صیغه فعله بفتحات ثلاث را مثل: «أکله» و بعضی زیاد کرده‌اند افعلاء را مثل: «اصدقاء».

فصل: در آنچه تعلق به مصدر دارد

بدانکه مصدر اسمی است دال بر حدثی که مشتق شود از آن جمیع افعال و مصدر ثلاثی مجرد قیاسی ندارد، بلکه بحسب سماع است و بس. و اما مصدر غیر ثلاثی مجرد که ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه باشد، پس به حسب قیاسند و قیاس هر یک معلوم است در علم صرف.

و بدانکه مصدر اگر مفعول مطلق باشد و عامل آن مذکور [A/۸۳] باشد یا محذوف باشد، چون بعد از آن معمولی مذکور شود معمول عامل آن خواهد بود و اما اگر بدل از

۱- در نسخه «أفعال» آمده است که اشتباه بوده و با مثال مذکور نیز هم خوانی ندارد.

مفعول مطلق واقع شود، پس دو وجه در آن جایز است: عمل و عدم عمل^۱. و فعل آن محذوف باشد وجوبا.

پس بعضی گفته‌اند که: عامل آن فعل محذوف است و بعضی گفته‌اند که: عامل آن مفعول است و اگر نه مفعول مطلق باشد و نه بدل از آن، پس عمل می‌کنند و معمول آن جایز نیست که مقدم شود بر آن و همچنین جایز نیست که مستتر شود در آن. باید دانست که لازم نیست ذکر فاعل آن.

و بدانکه جایز است که مصدر مضاف شود به فاعل یا مفعول و اگر مصدر معرّف به الف و لام باشد، پس عمل نمی‌کند مگر در پاره اوقات [B/۸۳] و بعضی گفته‌اند که: جایز نیست حذف مصدر و ابقاء معمول.

و بدانکه مصدر مستعمل می‌شود بمعنی اسم فاعل، [مثل]: «ماء غور»، یعنی غائر^۲. و گاه مستعمل می‌شود بمعنی اسم مفعول، مثل قول تو: «زید ضَرْبٌ» یعنی مضروب.

فصل: در بیان آنچه متعلق است به اسم فاعل

بدانکه اسم فاعل اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی از برای دلالت بر شیئی که آن فعل قایم شده است به او و بمعنی حدوث و تجدد باشد.

و بدانکه اسم فاعل عمل فعل خود می‌کند وقتی که مراد از آن زمان حال یا استقبال باشد و اعتماد کرده باشد بر صاحب خود که موصوف باشد یا مبتدا و اما اگر زمان ماضی مراد باشد، پس واجب است اضافه آن به فاعل یا مفعول خود، مثلاً گفته می‌شود: «زید ضارب عمرو الآن^۳ یا غداً و ضارب عمرو امس».

۱- در نسخه بدین گونه آمده است: «عمل و عدم عمل و اگر مفعول مطلق واقع شود پس دو وجه در آن جایز است عمل و عدم عمل اگر مفعول مطلق واقع شود، پس دو وجه و فعل آن محذوف باشد وجوباً».

۲- در نسخه «غار» آمده که سهو است.

۳- در نسخه «ان» ذکر شده است.

و اگر معرف بالف لام شود [A/۸۴] پس عمل می‌کند مطلقاً خواه مراد از آن زمان حال باشد و خواه زمان استقبال و خواه زمان ماضی و بعضی گفته‌اند که: عمل می‌کند مطلقاً خواه معرف بالف و لام باشد و خواه نه.

و اگر بعد از اسم فاعل دو معمول باشد و اسم فاعل صلاحیت عمل در هر دو داشته باشد، مثل: «زید معطی عمروا درهما»، پس خلاف کرده‌اند نحات در آن، بعضی گفته‌اند که: یک معمول اسم فاعل است و معمول دیگر معمول اسم فاعل است و معمول دیگر معمول فعل مقدر که مفهوم می‌شود از اسم فاعل و بعضی گفته‌اند که: معمول اسم فاعل است.

و بدانکه بعضی صیغ اسم فاعل موضوع است از برای مبالغه، مثل: «ضَرَاب - بتشدید را - و ضَرُوب و مِضْرَاب و عَلِیم و حَذِر» و غیر آن و حکم این صیغ نیز حکم باقی صیغ است.

و باید دانست که هرگاه اسم [B/۸۴] فاعل مثنی شود یا مجموع، جایز است حذف نون تننیه و جمع وقتی که معرف بالف و لام باشد از جهت تخفیف، مثل: «الضارب زیداً» و «الضاربوا زیداً».

فصل: [در آنچه متعلق است به اسم مفعول

بدانکه اسم مفعول اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی از برای دلالت بر شئی که واقع شده باشد بر او آن فعل و بمعنی حدوث و تجدد باشد و حکم آن حکم اسم فاعل است.

فصل: در آنچه متعلق است به صفت مشبّهه

[و آن] اسمی است مشتق از فعل از برای دلالت بر شئی که آن شیء فعل قایم شده است به آن و معنی ثبوت و دوام و استمرار باشد و می‌باید که مشتق از فعل لازم باشد و عمل می‌کند مطلقاً.

بدانکه جایز نیست اضافه صفت مشبّه به معمول خود وقتی که معرّف بالف و لام باشد و معمول مجرد از لام^۱ خواه با ضمیر باشد و خواه بی ضمیر، مثل: «الحسن وجهه و الحسن وجه» از جهت آنکه این اضافه اضافه لفظی است و اضافه لفظی فایده آن تخفیف در لفظ است [A/۸۵] و در این مقام تخفیف حاصل نشده، اما در اول پس ظاهر است و اما در ثانی پس از جهت آنکه و اگر چه ضمیر مستتر شده لیکن قایم مقام آن، واقع شده.

و اختلاف کرده‌اند در حسن وجه، پس بعضی گفته‌اند: جایز است از جهت آنکه تخفیف حاصل شده است به حذف تنوین و بعضی گفته‌اند که: جایز نیست از جهت آنکه هرگاه مقصود حصول تخفیف باشد، واجب است تحصیل اقصی آنچه ممکن است و در صفت مشبّه ممکن است حذف ضمیر و استتار آن در صفت و در این مثال محذوف نشده، پس این مثال جایز نخواهد بود.

و باید دانست که هرگاه صفت مشبّه مستعمل شود با معمول خود، پس اگر یک ضمیر با آن باشد، مثل: «الحسن وجهه» برفع وجهه، پس احسن مواضع استعمال صفت مشبّه است و اگر با آن دو ضمیر باشد، مثل: «الحسن وجهه» - بنصب وجهه یا جرّ آن - که یک ضمیر بارز است و یکی مستتر است در الحسن و فاعل اوست، حسن خواهد بود آن موضع [B/۸۵] و اگر هیچ ضمیری در آن نباشد، مثل: «الحسن وجهه» برفع الوجه بر فاعلیت، پس این موضع قبیح است.

پس معلوم شد که الحسن الوجه با جرّ آن احسن است از جمیع مواضع از جهت آنکه در آن در این صورت یک ضمیر مستتر است که فاعل صفت است.

فصل: در آنچه متعلق است به اسم تفضیل

بدانکه اسم تفضیل اسمی است که مشتق شده باشد از فعل ثلاثی مجردی که مفهوم

آن لون و عیب نباشد از برای شینی که قایم شده است به آن فعلی یا شینی که واقع شده است بر آن فعل با زیادتی بر غیر، مثل: «افضل» که دلالت می‌کند بر کسی که فضلی که قایم است به او بیشتر است از فضلی که قایم است به غیر او و مثل: «اشغل» که دلالت می‌کند بر کسی که شغلی [که] واقع شده است بر او بیشتر از شغلی است که واقع شده است بر غیر او.

و مستعمل نمی‌شود اسم تفضیل مگر به اضافه آن به مفضل علیه، مثل: «زید افضل الناس» یا بتوسیط منْ میانه اسم تفصیل [A/۸۶] و مفضل علیه، مثل: «زید افضل من عمرو» [یا] به اینکه معرف سازند آن را به الف و لام، مثل: «زید الافضل» و وقتی که مضاف می‌شود دو احتمال دارد، یکی آنکه: مفضل علیه همان مضاف الیه باشد و دیگر آنکه: مفضل علیه امری دیگر باشد و ذکر مضاف الیه از جهت توضیح باشد، پس بنا بر اول نمی‌توان گفت: «یوسف احسن اخوته» از جهت آنکه در این صورت می‌باید که مضاف از جمله مضاف الیه باشد و یوسف از جمله اخوت خودش نیست. و اما بنا بر احتمال دویم پس می‌توان گفت همین مثال را و مثل این.

و باید دانست که اسم تفضیلی که مضاف باشد و مراد به آن معنی اول باشد، جایز است که مطابق مضاف الیه باشد در افراد و تشبیه و جمع [و] جایز است که مطابق آن نباشد و اما اگر مراد به آن معنی ثانی باشد یا به الف و لام مستعمل شده باشد، پس واجب است مطابقت و اگر مستعمل شده باشد با منْ واجب است عدم مطابقت.

و باید دانست که جایز [B/۸۶] نیست که منْ با الف لام یا الف لام با اضافه جمع شود، مثل: «زید الافضل من عمرو و زید الافضل عمرو».

و بدانکه اسم تفضیل عمل می‌کند در ظرف و تمیز و حال و مضرر مطلقا و اما عمل در مفعول به نمی‌کند، مگر وقتی که شروط آینده در آن جمع شود که آن، آن است که غیر مفضل و مفضل علیه واحد باشد و به اعتبار آن موصوف مفضل باشد و به اعتبار غیر آن مفضل علیه در کلام منفی باشد؛ مثل: «ما رأیت أحسن فی عینه الکحل منه فی عین زید»

که موصوف شده است رجل که مفضل نیست به أحسن که اسم تفضیل است و مفضل کحل است که به اعتبار عین، زید مفضل علیه و در کلام منفی است.

مقصد ثانی: در آنچه متعلق است به فعل‌ها

تعریف آن پس در اول رساله معلوم شد.

بدانکه از جمله خواص فعل لفظ «قد» است، زیرا که موضوع است از برای تحقیق، تقریب و توقع در ماضی و از برای تقلیل در مضارع. [A/۸۷]

و از آن جمله سین و سوف است، زیرا که موضوعند از برای دلالت بر تأخر فعل از حال استقبال.

و از آن جمله حروف جازمه است، از جهت آنکه جزم متحقق نمی‌شود مگر در افعال.

و از آن جمله تاء تأنیث ساکنه است تا فرق میانه تأنیث اسم که به تاء متحرکه است و تأنیث فعل بشود.

و بدانکه فعل منقسم می‌شود به سه قسم: ماضی و مضارع و امر.

اما فعل ماضی: پس آن فعلی است که دلالت کند بحسب وضع بر زمان گذشته و آن مبنی است بر فتح، مگر اینکه ملحق شده باشد [نون] یا تاء یا واو که در اولین ساکن می‌شود و در ثالث مضموم.

و اما مضارع: پس آن فعلی است مشابه اسم فاعل در عدد حروف و صلاحیت حال و استقبال که مُصدّر باشد به یاء یا تاء یا همزه یا نون، پس مُصدّر به یاء وقتی می‌شود که از برای مفرد مذکر غایب یا تننیه آن یا جمع آن یا جمع مؤنث غایبه باشد و تاء وقتی که از برای مفرد غایبه یا مثنی آن یا مفرد مخاطب یا مخاطبه یا مثنی یکی از آنها یا جمع یکی از آنها [B/۸۷] باشد و همزه وقتی است که از برای متکلم وحده باشد و نون وقتی است که از برای متکلم مع الغیر باشد.

و باید دانست که حرف مضارعه که یکی از این چهار حرف است مضموم می‌باشد در فعلی که ماضی آن بر چهار باشد؛ مثل: «يُدْحَرَجُ وَيُكْرَمُ» و مفتوح می‌باشد در غیر آن مثل: «يَضْرِبُ وَيَتَكَسَّرُ وَيَسْتَخْرَجُ» و غیر آن.

و بدانکه فعل مضارع معرب است مگر اینکه ملحق شود به آن نون تأکید یا نون جمع مؤنث که در اول مبنی بر فتح می‌شود و در ثانی مبنی بر سکون.

و انواع اعراب سه است: رفع و نصب و جزم، و هر یک از رفع و نصب لفظی می‌باشد و تقدیری می‌باشد:

اما رفع تقدیری، پس آن در فعلی است که آخر آن الف باشد، مثل: «يرضى»؛ و اما لفظی: پس چهار علامت دارد: ضمه و نون و واو و ياء. اما ضمه: پس در فعل صحیح است که ملحق نشده باشد به آن نون تنثیه و جمع مثل: «يَضْرِبُ»، و نون در فعلی است که ملحق شده باشد به آن نون تنثیه یا جمع مثل: «يَضْرِبَانِ [A/۸۸] و یرمیان و یضربون و یرمون» و غیر آن، و اما واو: پس در فعلی است که آخر آن واو باشد و ملحق نشده باشد به آن نون تنثیه و جمع مثل: «يَغْزُو»، و ياء: در فعلی است که آخر آن ياء باشد و ملحق نشده باشد به آن نونی مثل: «يرمي».

و اما نصب تقدیری، پس در همان موضع است که رفع در آن تقدیر است و آن فعلی است که در آخر آن الف باشد.

و اما علامت نصب لفظی، پس فتحه است در فعل اول که آن صحیح غیر مشتمل بر نون است، و حذف نون است در ثانی، و همچنین در ثالث و رابع.

و اما جزم، پس در اول به سکون است، و در ثانی به حذف نون، و در ثالث به حذف واو، و در رابع به حذف ياء، و در فعلی که در آخر آن الف باشد به حذف الف.

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که مضارع وقتی مرفوع می‌شود که مُصَدَّر نباشد به عامل نصب و جزم و وقتی منصوب می‌شود که مُصَدَّر باشد به «لَنْ يَكُنَّ» یا «إِنَّ» یا «أَنْ» ملفوظه [B/۸۸] یا «أَنْ» مقدره» بعد از لام تعلیل یا لام جحدود یا فاء یا واو یا او یا حتی.

أَمَّا لَنْ، پس معنی آن نفی فعل است در زمان مستقبل، مثل «لَنْ أُبْرَحَ» و خلاف کرده‌اند در اینکه آیا دلالت می‌کند بر تأبید نفی یا نه و حق آن است که نمی‌کند.

و اما إِذَنْ: پس حق آن است که در اصل إِذْ بوده و نون تنوین است عوض از جمله که إِذْ [مضاف] به آن بوده و الحاق مجرد شده است از معنی ماضی. و باید دانست که عمل اذن در فعل مشروط است؛ پس شرط اول آن است که: اذن در صدر کلام واقع شود، ثانی آن است که: فعل در یلی آن باشد یا میانه فعل و اذن قسم واقع شده باشد یا دعا یا ندا، أَمَّا ثَالِثُ آن است که: مراد از فعل زمان استقبال باشد، مثل: «اذن تدخل الجنة» و اگر آن بعد از واو یا فاء واقع شود، پس در آن فعل جایز است رفع و نصب.

و أَمَّا كَيْ، پس از جهت سببیت ما قبل آن است از برای مابعد آن، مثل: «أَسَلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ».

و أَمَّا أَنْ ملفوظه، [A/۸۹] پس شرط عمل آن، آن است که بعد از فعل یقین نباشد، مثل: «علمت أن سيقوم» و اگر بعد از ظننت باشد نصب و رفع هر دو جایز است، مثل: «ظننت أن سيقوم» و جایز [است] که بعد از آن، لاء نهی واقع شود.

و اما أَنْ مقدره بعد از لام تعلیل که آن را لام کی می‌گویند، مثل: «اسلمت لأدخل الجنة».

و اما أَنْ مقدره بعد از لام جحود، یعنی لام کی که بعد از کان منفی واقع شده باشد [مثل: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ»].^۱

و أَمَّا أَنْ مقدره بعد از فاء که در جواب امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض و تحضیض و ترجی واقع شده است، [مثل: «زرنی فأكرمك» و «لا تأكل السمك فتشرب اللبن» و «هل عندك ماء فاشربه» و «ليت لي مالا فانفقته» و «الا تنزل بنا فتصيب خيرا» و قوله تعالى: «تَوَلَّوْا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا»]^۲ و مثل: «لعل لي مالا فانفقته».

و اما واو، پس مقدر نمی‌شود آن بعد از آن مگر وقتی که دلالت کند به جمعیت ما قبل

آن و ما بعد آن و قبل از آن یکی از امور مذکوره باشد^۱ و امثله ظاهراند بقیاس به امثله فاء.

و اما او، پس وقتی مقدر می شود بعد از آن ناصبه که بمعنی [B/۸۹] الی باشد و بعضی گفته اند که: بمعنی الا می باشد، مثل قول تو به قرض دار خود: «لألزمك أو يعطيني حقی» که بمعنی الا ان تعطيني حقی است.

و اما حتی، پس وقتی مقدر می شود بعد از آن، آن ناصبه که بمعنی کی [یا] الی باشد و دلالت کند بر سببیت ما قبل از برای ما بعد آن و فعلی که بعد از آن واقع می شود به معنی استقبال باشد، مثل: «اسلمت حتی أدخل الجنة».

و بدانکه جایز است اظهار «آن» بعد از لام کی، مثل: «اسلمت لأن أدخل الجنة» و اگر بعد از لام لا واقع شود واجب است اظهار آن مثل: «اسلمت لئلا أدخل النار».

چون این جمله دانسته شد، باید دانست که مجزوم می شود فعل بعد از لم و لمّا و الامر و لاء نهی و مهما و إذما و حیثما و أين و متى و ما و من و أىّ و أنّى و إن ملفوظه و إن مقدّر بعد از امر یا نهی یا استفهام یا تمنی یا ترجی یا عرض یا تحضیض و همچنین مجزوم می شود بعد از کیفما و إذ در بعضی مواد.

اما لم، پس موضوع است از برای [A/۹۰] قلب مضارع از زمان حال یا استقبال به زمان ماضی، مثلاً: «لم يضرب» بمعنی ما ضرب است و همچنین لمّا نیز.

و فرق میانه لم و لمّا آن است که: لمّا دلالت می کند بر عدم وقوع فعل در هیچ زمانی از از مننه ماضیه بخلاف لم. و همچنین جایز است حذف فعل لمّا، مثل قول تو: «شارفت المدينة و لمّا»، یعنی و لمّا ادخلها. و همچنین ادوات شرط داخل لمّا نمی شود، پس گفته نمی شود: إن لمّا تضرب و نه من لمّا تضرب، همچنانکه گفته می شود: «إن لم يضرب و من لم يضرب».

۱- یعنی امر و نهی و استفهام و... که در فاء ذکر گردید.

و اما لام امر، پس آن لامی است که داخل فعل مضارع می شود تا دلالت کند بر طلب و اراده متکلم وقوع آن فعل را مثل: «لیضرب».

و اما لاء نهی، پس لائی است که داخل فعل می شود تا دلالت کند بر طلب ترك آن مثلاً: «لا تضرب». و باقی ادوات غیر از این مقدره، پس موضوعند از برای دلالت بر سببیت فعل از برای فعلی دیگر و فعل اول را شرط می نامند [B/۹۰] و ثانی را خبر، مثل: «مهما تضرب اضرب»، پس اگر هر دو فعل مضارع باشند، مثل مثال مذکور واجب است جزم هر دو و اگر اول مضارع باشد واجب است جزم آن مضارع و اگر ثانی مضارع باشد و بس، پس جایز است رفع و جزم آن مضارع.

و باید دانست که اگر جزا ماضی مصدر به «قد» باشد یا جمله مصدر به ادات استفهام، پس جایز نیست تصدیق جزا به فاء و اگر مضارع مثبت باشد یا منفی به لا، پس جایز است اتیان به فاء و عدم اتیان به آن و اگر ماضی مصدر به قد باشد لفظاً یا تقدیراً یا مضارع منفی بغیر لا باشد، واجب است اتیان به فاء و اگر جمله اسمیه باشد، واجب است اتیان به فاء یا إذا مفاجات.

و اما این، پس مقدر نمی شود بعد از امور مذکوره سابقه، مگر وقتی که مراد سببیت آن امور باشد از برای ما بعد این مقدره.

و باید دانست که این مقدره مقدر می شود با فعل شرط که با خود باشد آن فعل از یکی از امور سابقه که قبل [A/۹۱] از آن مذکور است و مطابق آن باشد در ایجاب و سلب، پس مثلاً: «أسلم تدخل الجنة»، بتقدیر: أسلم إن تسلم تدخل الجنة است و لا تكفر إن لا تكفر تدخل الجنة.

پس معلوم شد که: «لا تكفر تدخل النار» جایز نیست، زیرا که تقدیر: لا تكفر ان لا تكفر تدخل النار خواهد بود و معنی این ظاهر الفساد است و بعضی شرط نکرده اند مطابقت فعل مقدر مر امر مذکور را در ایجاب و سلب لکن گفته اند که: اعتماد بر قرینه است اگر قرینه باشد بر اینکه مقدر موجب است موجب خواهد بود و اگر قرینه باشد بر

اینکه مقدر منفی است، منفی خواهد بود خواه امر مذکور مثبت باشد و خواه منفی، پس لا تکفر تدخل النار جایز خواهد بود.

و اما فعل امر، پس آن فعلی است که مطلوب به آن طلب مضمون آن [است] به او؛ تفصیل آن در علم صرف است.

بدانکه فعل منقسم می شود به تقسیم دیگر به معلوم و مجهول. اما معلوم، پس او آن است که فاعل آن مذکور باشد، مثل: «ضرب زید» [B/۹۱] و مجهول آن است که: فاعل آن محذوف باشد و مفعول آن قایم مقام فاعل آن باشد، مثل: ضَرْبَ زید - بضم ضاد و کسر را - و تفصیل صیغ آن در علم صرف است.

و بدانکه فعل به تقسیم دیگر منقسم می شود به متعدی و لازم؛ اما متعدی، پس آن^۱ فعلی است که: توان اشتقاق کرد از آن، اسم مفعول را بی قید، مثل ضرب که می توان اشتقاق کرد از آن مضروب را که اسم مفعول است به خلاف قعد. و متعدی یا متعدی است به یک مفعول مثل ضرب که گفته می شود: ضربت زیدا یا به دو مفعول، مثل علم که گفته می شود: علمت زیداً یا سه مفعول، مثل اعلم که گفته می شود: أعلمت زیداً عمرواً قایماً.

فصل: [در بیان جمله بعد از فعل]

بدانکه جمله ای که بعد از فعلی واقع می شود خالی از دو حال نیست یا آن است که مراد حکایت لفظ آن جمله است، پس عمل نمی کند آن فعل در آن جمله، مثل: «قلت ضرب زید» و یا آن است که مراد معنی آن جمله است، پس در این صورت می باید که عمل کند [A/۹۲] آن فعل در آن جمله و جمله می باید که جمله اسمیه باشد و آن فعل خالی از دو حال نیست یا فاعل طلب است یا مفعول طلب؛ پس اگر فاعل طلب باشد می باید که جزء اول را مرفوع سازند نه منصوب از جهت آنکه میم در این صورت فاعل

۱- در نسخه کلمه «آن» دو مرتبه ذکر شده است.

است و ثانی را منصوب نه مرفوع که اگر مرفوع سازند لازم می آید تعدد فاعل و آن فعل اگر مفعول طلب باشد واجب می شود که هر دو جزء جمله را منصوب سازند.

پس قسم اول از این دو قسم، افعال ناقصه است و آن هفده فعل است: کان و صار و اصبیح و امسی و اضحی و ظل و بات و اض و عاد و راح و غذا و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک و مادام و لیس و در بعض اوقات [ما جاءت] و همچنین قعد بمعنی صار آمده است.

پس کان بر سه قسم است: اول: ناقصه و آن دو معنی دارد؛ اول: ثبوت خبر آن از برای اسم آن در زمان ماضی، مثل: «کان زید عالماً»، ثانی: معنی [B/۹۲] صار، مثل قول شاعر: بِشِیْءٍ [قَفَرٍ] وَالْمَطْئِ كَأَنَّهَا [قَطَا الْحَزْنَ قَدْ كَانَتْ فِرَاحاً بُيُوضُهَا]^۱ و ثانی از اقسام آن تامه است بمعنی ثبت، مثل: «کان ما کان». ثالث: زایده مثل قول شاعر:

[وکانوا] سراً بنی [ابی] بکر تسامی علی کان المسومة العرب^۲

و اما صار، پس بمعنی انتقال از صفتی به صفتی، مثل: «صار زید عالماً» که دلالت می کند بر اینکه زید پیشتر جاهل بوده و بعد از آن عالم شده؛ و اصبیح: بمعنی اتصاف اسم است به خبر در وقت صبح؛ و امسی: اتصاف اسم است به خبر در وقت شام؛ و اضحی: بمعنی اتصاف اسم است به خبر در وقت چاشت؛ و ظل: بمعنی اتصاف اسم است در تمام روز؛ و بات: بمعنی اتصاف اسم است به خبر در تمام شب و هر یک از این پنج فعل بمعنی صار نیز آمده؛ و مازال و ما برح و ما فتی و ما انفک و مازال: از برای استمرار خبر آن

۱- جامع الشواهد، باب الباء، ص ۳۰۰. یعنی: «در بیابانی که خالی از آب و گیاه و خالی از شتری است که در تند رفتن مثل مرغ های سنگ خاری است که تخم های آن جوجه شده باشند».

۲- جامع الشواهد، باب الکاف، ص ۳۰۵. یعنی: «همانا بزرگان [قبیله] بنی ابی بکر به اسب های اصیل عربی سوار می شوند که به واسطه علامات و داغ هایی از سایر اسب ها ممتاز می گردند».

است از برای اسم آن؛ و مادام: از برای توقیت امری است بمدت ثبوت خبر [A/۹۳] از برای اسم آن، مثل: «زید قایم مادام عمرو قاعدا» که موقت ساخته قیام زید را به ثبوت قعود از برای عمرو؛ و لیس: از برای نفی است.

قسم ثانی: افعال قلوب و آن شش فعل است: ظننت و حسبت و خلت و زعمت و رأیت و وجدت.

و این افعال خواص بسیار دارد؛ از آن جمله آن است که: هرگاه احد المفعولین را ذکر کنند باید آن مفعول دیگر را نیز ذکر کرد و از آن^۱ جمله آن است که: جایز است الغاء هر یک از عمل^۲؛ و از آن جمله آن است که: فاعل و مفعول آن جایز است که هر دو ضمیر باشد راجع به یک شیء، مثل: «علمتني منطلقاً».

فصل: در بیان فعل مقاربه

بدانکه فعل مقاربه فعلی است موضوع از برای دلالت بر قرب حصول خبر و صیغه آن «کاد» است، مثل کاد در قول تو: «کاد زید آن یجیئ».

و بدانکه هرگاه نفی داخل کاد شود، پس خلاف کرده‌اند در آن؛ پس بعضی گفته‌اند که: بمعنی اثبات است مطلقاً و بعضی گفته‌اند: بمعنی نفی است [B/۹۳] مطلقاً و بعضی گفته‌اند که: اگر داخل لفظ کاد شود از برای اثبات است و اگر داخل مضارع آن شود از برای نفی.

فصل: در آنچه تعلق به فعل تعجب دارد

و آن فعلی است موضوع از برای انشا تعجب و آن دو صیغه دارد: ما افعله، مثل: «ما احسن زید»، و افعل به، مثل: «احسن بزید». و حکم آن حکم اسم تفضیل است در اینکه مشتق نمی‌شود مگر از ثلاثی مجردی که از جمله لون و عیب نباشد.

۱- در نسخه «و اما جمله» ذکر شده است. ۲- بشرط اینکه مابین یا مؤخر قرار گیرد.

۳- در نسخه «گفته‌اند ذکر بمعنی» ذکر شده است.

و بدانکه جایز نیست تقدیم اسم متعجب منه، مثل گفتن تو: «زید ما احسن، و بزید احسن» و فاصله واقع نمی‌شود میانه ما احسن و زید و بعضی تجویز کرده‌اند توسط لولا امتناعیه را.

فصل: در آنچه متعلق است به فعل مدح

و آن فعلی است موضوع از برای انشاء مدح و آن دو صیغه دارد: «نعم» و «حَبَدًا»؛ اما نعم، پس فاعل آن می‌باید که اسم معرف به الف و لام باشد یا مضاف به آن یا نکره که ممیز ضمیری باشد که مستتر است در نعم یا مائی [A/۹۴] که بمعنی شیء باشد و ممیز آن ضمیر باشد.

و باید دانست که می‌باید که بعد از فاعل مذکور شود اسم آن شیء که مقصود به مدح است، مثل: «نعم الرجل زید و نعم غلام الرجل زید و نعم رجلا زید و نعمّا هی»؛ و خلاف کرده‌اند در اینکه آن اسم مبتدا است و نعم با فاعل آن خبر یا خبر مبتدا محذوف است، مثل هو و حبذا ذا فاعل آن است و حکم آن در مخصوص به مدح، حکم نعم است. و بدانکه ساء و یس که فعل ذمّند، حکمشان حکم نعم است.

مقصد ثالث: در آنچه متعلق است به حرف

و تعریف آن در اول رساله گذشت و آن بر هجده قسم است:

قسم اول: حروف جاره^۱

بدانکه حروف جاره حرفی است که مجرور می‌سازد اسم را و آن نوزده حرف است: من، إلی، حتّی، فی، باء، لام، رُبّ، واورب، واقسم، باء قسم، تاء قسم، عن، علی، کاف، مذ، منذ، حاشا، عدا، خلا.

۱- در نسخه بدین صورت ذکر شده است: «بدانکه حرف جاره بدانکه حروف جار حرفیست که مجرور».

اما من، پس شش معنی دارد، اول: ابتدا [B/۹۴] مثل: «سرت من البصرة» یعنی ابتداء سیر من از بصره بود، ثانی: تبیین، مثل قوله تعالى: ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾^۱ که چون رجس مبهم بود مبین ساخت آن را به اوثان، ثالث: تبعیض، مثل: «جاءنی زید من القوم» که زید بعضی از قوم است، رابع: زایده، مثل: «ما جاءنی من احد» و خلاف کرده اند در جواز و عدم جواز زیاده در کلام موجب، خامس: تعلیل، مثل: «ما جئتک من سوء أدبک» [که] سوء ادب علت عدم مجیء است، سادس: بدلیت [مثل قوله تعالى: ﴿أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾^۲ یعنی بدل الآخرة.

و هر یک از الی و حتی دو معنی دارد: انتها و معیت مثل: «سرتُ إلى الكوفة و حتی الكوفة» و قوله تعالى: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ﴾^۳، اما الی داخل ضمیر می شود بخلاف حتی.

و فی بمعنی ظرفیت است، مثل: «الماء في الكوز» که کوز ظرف آب است و گاه بمعنی علی می آید، مثل: «زید فی السطح» یعنی علی السطح.

و اما باء، پس نه معنی دارد: اول: الصاق مثل «بزید داء» [A/۹۵] یعنی داء ملصق است به او، ثانی: استعانت مثل: «کتبت بالقلم» یعنی به استعانت قلم کتابت کردم، ثالث: مصاحبت و معیت مثل: «اشتریت الدار بالآتها» یعنی مع آلاتها، رابع: بدلیت مثل: «اشتریت الكتاب بالفرس»، یعنی تبدیل کردم فرس را به کتاب، خامس: تعدیه مثل: «ذهبت بزید» که بمعنی اذهب زیدا است، سادس: ظرفیت مثل: «صلیت بالمسجد» یعنی فی المسجد، سابع: سببیت مثل قوله تعالى: ﴿فَيُظْلَمُونَ أَلَّا يَدِينُونَ﴾^۴ الایه یعنی به سبب ظلم، ثامن: ابتدائیت مثل قوله تعالى: ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا﴾^۵ یعنی منها،

۱- سورة مبارکه حج، آیه ۳۰. ۲- سورة مبارکه توبه، آیه ۳۸.

۳- سورة مبارکه نساء، آیه ۲. ۴- همان، آیه ۱۶۰.

۵- سورة مبارکه انسان، آیه ۶ و سورة مبارکه مطففین، آیه ۲۸.

تاسع: معنی عن مثل قوله تعالى: ﴿سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ﴾^۱ یعنی عن عذاب، و گاه زایده می‌باشد، مثلاً بحسبک درهم.

و اما لام، پس شش معنی دارد: اول: اختصاص، مثل: «الحمد لله» یعنی مختص بالله، ثانی: تعلیل مثل: «ضربتک للتأدیب» یعنی علت ضرب من تورا تأدیب بود، ثالث: معنی إلى مثل: «سمع الله لمن حمده» یعنی إلى [B/۹۵] من حمده، رابع: معنی علی مثل: ﴿تَلَّهَ لِلْجَبِينِ﴾^۲ یعنی علی الجبین، خامس: معنی عن و این وقتی است که بعد از قول باشد مثل قوله تعالى: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُذِيقُوا الْآثَامَ﴾^۳ یعنی عن الذین، سادس: معنی واو قسم مثل: «الله لا يؤخر الاجل» یعنی والله و این از جهت تعجب است.

و اما زُبَّ، پس در اصل لغت بمعنی تذلیل^۴ است و بسیار مستعمل می‌شود بمعنی تکثیر و شرط است که بعد از آن نکره موصوفه باشد، مثل: «رَبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ» و گاه داخل ضمیر مبهمی می‌شود که ممیز باشد به نکره، مثل: «رَبِّهِ رَجُلًا» و بعضی گفته‌اند که: داخل نکره غیر موصوفه نیز می‌شود.

و اما واوِ رب، پس آن واوی است که بعد از آن رب مقدر باشد، مثل قول شاعر:

وَبَلْدَةٍ لَيْسَ بِهَا أُنَيْشُ إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَالْإِلَاحُ الْعِيشُ^۵

و اما واوِ قسم، پس آن واوی است دال بر قسم و آن [A/۹۶] مشروط است به سه شرط: اول آن است که: فعل قسم محذوف باشد، ثانی آن است که: قسم در طلب نباشد، مثل: «والله أخبز لي»، ثالث آن است که: داخل ضمیر نشده باشد، مثل: «وَكْ».

۱- سورة مبارکه معارج، آیه ۱. ۲- سورة مبارکه صافات، آیه ۱۰۳.

۳- سورة مبارکه احقاف، آیه ۱۱؛ سورة مبارکه عنکبوت، آیه ۱۲.

۴- مراد «تقلیل» است.

۵- جامع الشواهد، باب الواو، ص ۱۲۸. «یعنی: چه بسا شهری که انس گیرنده‌ای در آن نیست مگر گوساله گاوها و وحشی و شتران سرخ رنگ».

و اما تاي قسم، پس آن مثل [واو] قسم است و فرقی نیست [بین آن دو، جز این] که تاء مختص است به لفظ الله بخلاف واو.

و باء قسم اصل است در قسم و از این جهت است که مشروط به هیچ یک از شروط مذکوره نیست و بدانکه جواب قسم می آید که مصدر به لام یا اِنْ یا حرف نفی باشد، مثل: «والله لزيد قايم» یا «اِنْ زيدا قايم» یا «ما زيد قايم»، و محذوف می شود جواب هرگاه لفظی مذکوره شده باشد که دلالت بر جواب کند، مثل قول تو: «لا ضربتك والله».

و بدانکه بمعنی واو قسم آمده است «من» - بکسر میم یا ضم آن و سکون نون، و ضم میم و نون هر دو، و کسر هر دو، یا فتح هر دو، که حرف جر است یا در اصل ایمن بوده که در اصل اَیْمَنَ الله بوده و همچنین بمعنی واو قسم است «أیم» - فتح همزه و کسر آن با ضم میم - و [B/۹۶] همچنین «هیم» که در اصل اَیْم - بفتح همزه - بوده و همچنین «أم» - بفتح همزه و ضم میم - که در اصل اَیْم بوده و همچنین «م» بضم و کسر.

و اما عن، پس بمعنی تجاوز است، مثل: «رمیت السهم عن القوس» یعنی انداختم تیر از کمان بحیثیتی که تجاوز کرد از کمان و گاه عن اسم می شود بمعنی جانب وقتی که مصدر شود به من جاره، مثل قول شاعر:

وَلَقَدْ أَرَانِي لِلرِّمَاحِ دَرِيَّةً مِّنْ عَنِّ يَمِينِي مَرَّةً وَ شِمَالِي^۱

و اما علی، پس موضوع است از برای استعلا، مثل: «زيد علی السطح» و گاه اسم می باشد بمعنی فوق وقتی که مصدر به من شود، مثل قول شاعر:

عَدْتُ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظَمُّهَا تَصِلَ وَ عَنْ قَيْضٍ بَيِّدَاءَ مَجْهَلٍ^۲

۱- جامع الشواهد، باب الواو، ص ۲۰۹. (ولی بجای کلمه شمالی، کلمه امامی می باشد).
یعنی: «یک مرتبه از جانب راست و یک مرتبه از جانب چپ نشان دادند به من سوراخ آن نیزه ها را».

۲- همان، باب الغین، ص ۱۱۲. یعنی: «جوجه آن پرند صبح کرد بعد از آن که به آخر رسیده باشد زمان میان دو آب آشامیدن».

و اما کاف، پس موضوع است از برای تشبیه شیئی به شیئی، مثل: «زید کالاسد» و گاه اسم می باشد بمعنی مثل. و واجب است که اسم باشد وقتی که مصدر به حرف جرّی باشد یا در محل رفع واقع شده باشد؛ اول مثل: قول شاعر:

بِضُّ ثَلَاثٍ كَنِعَاجٍ جُمٍّ يَضْحَكُنَّ عَن كَالْبَرْدِ الْمُنْهَمِّ^۱

و ثانی مثل: قول شاعر: [A/۹۷]

أَيْتَهُنَّ وَلَنْ يَنْهَى ذُو [ی] شَطَطٍ كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتْلُ^۲

و اگر داخل شود کاف بر مثل، [مثل] قوله تعالی: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۳ پس زایده خواهد بود، و همچنین اگر «مثل» داخل شده باشد بر آن مثل قول شاعر:

[وَلَعَبْتُ طَيْرٌ بِهِمْ إِبَابِيلُ] فَضَيَّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ^۴

و اگر دو کاف بر یک کلمه جمع شوند، مثل قول شاعر:

لَا يَشْتَكِينَ عَمَلًا مَا أَبْقِينَ وَ صَالِيَاتٍ كَكَمَا يُؤْتَفِينَ^۵

۱- همان، باب الباء، ص ۳۲۰. یعنی: «برای من سه زن سفیدی است که در سیاهی و فراخی چشم و نیکویی گردن مثل گاوهای وحشی بی شاخ هستند که وقتی می خندند دندانهایشان در لطافت مانند تگرگ نیم آب شده است».

۲- همان، باب الألف، ص ۳۸. (ولی به جای کلمه آیتنهون، کلمه آتتهون و در شرح رضی آتتهون می باشد). یعنی: «آیا باز می ایستید از ظلم کردن و حال آنکه هرگز باز نمی دارد صاحبان ظلم را از آن ظلم، چیزی مثل زخم نیزه که داخل شود در او روغن زیتون و فتیله هایی که در زخم می گذارند».

۳- سورة مبارکه شوری، آیه ۱۱.

۴- جامع الشواهد، باب الواو، ص ۲۰۸. یعنی: «بازی کرد مرغی با ایشان که آن مرغ ابابیل است. پس گردانیده شده اند مثل برگ علف سوراخ سوراخ شده که خورده باشند آن را حیوانات».

۵- جامع الشواهد، باب الواو، ص ۱۵۳. که این چنین آمده است:

وَ غَيْرُ وَدٍّ جَاذِلٍ وَ دَيْنٍ وَ صَالِيَاتٍ كَكَمَا يُؤْتَفِينَ

یعنی: «(باقی نمانده است در آن منزل ها) مگر میخی که نصب شده است و دو میخ دیگر و سنگهای سوخته سیاهی که قرار داده شده بودند، مثل دیگ پایه ای که بر آن دیگ را قرار می دهند».

پس احتمال آن دارد که ثانی تأکید اول باشد و احتمال آن دارد که زایده باشد. و باید دانست که کاف داخل مضر نمی شود بنابر مذهب اصح و هرگاه بعد از کاف ما [ی] کافه باشد، پس آن کاف با ما، سه معنی دارد اول: تشبیه مضمون جمله به جمله دیگر، مثل قوله تعالی: ﴿إِجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُم آلِهَةٌ﴾^۱ ثانی: معنی لعل مثل قول بعض عربان: «انتظرنی کما آتیك» ثالث: مقارنه مضمون دو جمله [مثل]: «قم کما قعد عمرو». و اما مذ و منذ، پس تحقیق آن گذشت در تحت ظروف. و اما حاشا و عدا و خلا، پس از برای استثناء است، مثل: «جاءنی القوم حاشا یا عدا یا خلا زید».

قسم دوم: حروف مشبهة بالفعل

و آن شش حرف است: اِنْ مَكْسُورَه و اَنْ و كَاَنَّ و لَكَنَّ و لَیت و لَعَلَّ. و بدانکه واجب است تصدر ماورای اَنْ مفتوحه و وقتی که ملحق شود به یکی از این حروف، ما [ی] کافه، پس ملغی می شود از عمل بنابر افسح لغات. اما اِنْ مَكْسُورَه، پس اَنْ لَفْظی است دال بر تأکید مضمون جمله و بس. و اَنْ مَفْتُوحَه، لَفْظی است دال بر تأکید و مصدریت اَنْ جمله. و بدانکه جایز است عطف اسمی بر محل اسم اِنْ مَكْسُورَه که اَنْ رفع است وقتی که خبر اَنْ گذشته باشد و بعضی گفته اند که: لازم نیست که خبر گذشته باشد. و همچنین جایز است عطف بر محل اسم لکن؛ و اما بر محل اسم اَنْ مَفْتُوحَه و اخوات اَنْ، پس جایز نیست و همچنین جایز است ادخال لام بر خبر اِنْ مَكْسُورَه، مثل: «اِنْ زیدا لقایم» به خلاف مفتوحه، و گاه داخل ضمیر فصل نیز می شود، مثل: «اِنْ زیدا لهو القایم» و گاه داخل اسم اَنْ می شود. و بدانکه گاه اِنْ مَكْسُورَه [A/۹۸] مخفف می شود، پس در اَنْ صورت جایز است

اعمال آن و الغاء آن و ادخال آن بر فعل واجب است که خبر را مصدر به لام سازند و آن مفتوحه نیز مخفف می شود و در این صورت در اغلب اوقات عمل در ضمیر شأن مقدر بعد از آن می کند و داخل جمیع جمل می شود و وقتی که داخل فعل شود لازم است تصدیر فعل به سین یا سوف یا قد یا حرف نفی.

و کأن موضوع است از برای تشبیه، مثل: «کأن زید الاسد» و مخفف می شود، پس در افصح لغات ملغی از عمل می شود.

ولکن موضوع است از برای استدراك از جمله به جمله دیگر و این وقتی می باشد که جمله اولی بحیثیتی باشد که موجب سوال مقدر باشد، مثل قول تو: «جاءنی زیدُ لکن عمرواً و لم یجئ» وقتی که ملازمت متحقق باشد میانه زید و عمرو در مجيء زیرا که سامع توهم مجيء عمرو می کند، پس تو می گویی: «لکن عمرواً لم یجئ». و گاه مخفف می شود پس ملغی از عمل می شود.

و اما لئنت، پس موضوع است از برای تمنی و بعضی تجویز کرده اند نصب خبر آن را مثل: «لئت زیداً قایماً».

[B/۹۸] و اما لعل، پس موضوع است از برای ترجی و ترقب وقوع خبر، مثل: «لعل زیداً عالم» و گاه ما بعد آن مجرور می شود.

قسم سیم: حروف عاطفه

و آن ده حرف است: واو، فاء، و ثم و حتی و أو و أم و إِمّا و لا و بل و لکن؛ و بعضی ای مفسره را نیز از حروف عاطفه شمرده اند. پس هر یک از چهار حرف اول موضوع است از برای جمعیت ماقبل آن با ما بعد آن.

اما واو، پس او از برای جمعیت است مطلقاً و مفهوم نمی شود از آن ترتیب و عدم ترتیب.

و اما فاء، پس دلالت می کند بر ترتیب میانه معطوف و معطوف علیه، پس اگر مسنداند افاده ترتیب وقوع هر دو می کند و اگر مسندالیه اند افاده ترتیب اسناد مسند به

آن مسندالیه می‌کند، مثلاً: «جاء فقعد» دلالت می‌کند بر ترتیب وقوع مجییء و قعود و جاء زید فعمرو دلالت می‌کند بر ترتیب مجییء زید و مجییء و عمرو و افاده عدم مهلت نیز می‌کند یعنی اینکه معطوف بعد از معطوف علیه است بلا فصل.

و ثم و حتی دلالت بر ترتب با [A/۹۹] فصل می‌کند.

و هر یک از او، أم و إِمَّا موضوع است از برای دلالت بر اینکه یا معطوف علیه واقع شده یا معطوف اگر مسند باشد یا بر اینکه یا معطوف علیه مسند شده [به] آن مسندی که مذکور است یا به معطوف اگر مسندالیه باشد.

و باید دانست که أم^۱ بر دو قسم است: متصله و منفطعه؛ اما أم متصله: پس آن، آن است که بعد از^۲ همزه باشد، مثل: «أزید فی الدار أم عمرو و أقام زید أم قعد». و أم منقطعه: پس آن، آن است که بمعنی اضرب از ما قبل باشد و استفهام از ما بعد، مثل قول تو: «إنَّها لِأَیْلِ أم شاة»، یعنی بل شاة^۳.

و بدانکه یلی أم متصله مفرد می‌شود و جمله می‌شود به خلاف منقطعه که واجب است در یلی او جمله واقع شود.

اما لا و بل و لکن، پس هر یک از اینها موضوع است از برای دلالت بر اینکه معطوف ثابت است یا معطوف علیه لیکن می‌باید که معلوم متکلم باشد که کدام ثابت است، مثل: «جاءنی زید بل عمرو و جاءنی زید و لکن عمرو لم یجئ».

و باید دانست که لکن واجب است که بعد از آن [B/۹۹] کلام منفی باشد، مثل مثال مذکور و بعضی تجویز کرده‌اند که ما بعد آن مفرد باشد.

۱- در نسخه «أو» آمده است.

۲- جمله «بعد از» از مصحح است، چون که نسخه قابل خواندن نبود.

۳- در نسخه «اشاره» ذکر شده است.

قسم چهارم: حروف تنبیه

حرفی است موضوع از برای تنبیه مخاطب اگر غافل باشد تا توجه کند به کلام متکلم و آن سه حرف است: الا و اما و ها.

قسم پنجم: حروف ندا

و آن پنج حرف است: یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه. پس یا، اعم است از اینکه منادا به آن بعید باشد یا قریب و بعضی گفته اند که می باید بعید باشد، و ایا و هیا، هر یک از برای منادی بعید است، ای و همزه: از برای منادی قریب.

قسم ششم: حروف ایجاب

و آن شش حرف است: نَعَمْ و بلی و ای و أَجَل و جَئِر و إِنَّ.
اما نَعَمْ، پس مقرر و مثبت کلام سابق است خواه کلام متکلم باشد به نعم و خواه کلام غیر آن باشد، مثل قول تو: «نعم»، وقتی که کسی گفته باشد: قام زید.
و اما بلی، پس موضوع است از برای رد نفی کلام و اثبات آنچه منفی است در آن کلام، مثل قوله تعالی: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾^۱ و بعضی گفته اند [A/۸۰۰] که: در ایجاب نیز می شود.

و اما ای، پس آن اثبات شیئی است که بعد استفهام واقع شده باشد، مثل اینکه کسی از برای [تو] گوید: «أقام زید»، پس تو گوئی: «ای و الله» و بدانکه واجب است که بعد از ای قسم واقع شود.

و اما هر یک از أَجَل و جَئِر و إِنَّ موضوع است از برای تصدیق مخبر، مثل اینکه کسی گوید: «قام زید»، پس تو گوئی: «أَجَل یا جَئِر یا إِنَّ».
و بدانکه حرف ایجاب جایز نیست که ایجاب کلام استفهامی باشد، مگر استفهام به حرف مثل: «هل یا همزه».

قسم هفتم: حروف زایده

و آن چهار حرف است و غیر از حروف بدانکه مذکور شد سابقا که زایده می باشند.
 اِن - به کسره همزه - و اُن - به فتح همزه - و ما و لا .

اما اِن - به کسر -، پس زیاد می شود بعد از ما [ی] نافیه یا مصدریه، اول: مثل قول تو: «ما اِن ضربت»، ثانی: مثل [قول] تو: «انتظرنی ما ان جلس القاضي».

و اما اُن - به فتح -، پس زیاده می شود بعد از لما مثل قوله تعالی: ﴿فَلَمَّا اُنْ جَاءَ الْبَشِيرُ﴾^۱ و میانه لو و قسم، مثل: «لو ان والله ضربت لضربت»، و بعد از کاف تشبیه، [B/۱۰۰] مثل: «زید کأن اسد».

و اما ما، پس زاید می شود بعد از اذا، مثل: «اذا ما تکرمنی اکرمک» و بعد از متی، مثل^۲: «متی ما تکرمنی اکرمک» و بعد از اُی مثل: «اُی ما تکرمنی اکرمک» و بعد از این مثل: «این ما تکرمنی اکرمک» و بعد از بعضی از حروف جار، مثل قوله تعالی: ﴿فَیْمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لَئِنْ لَّهْمُ﴾^۳ و ﴿عَمَّا قَلِيلٍ﴾^۴ و ﴿مِمَّا خَطَبْنَا تِیْهَمُ﴾^۵.

و اما لا، پس زاید می شود بعد از واو وقتی که معطوف باشد به کلام منفی، مثل: «ما ضَرَبْتُ وَلَا شَتَمْتُ» و بعد از اُن مصدریه، مثل قوله تعالی: ﴿مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ﴾^۶ و قبل از لفظ اقسام، مثل قسم [در قوله تعالی: ﴿لَا اُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَامَةِ﴾^۷].

قسم هشتم: حرف تفسیر

و آن حرفی است که ما بعد آن مضمّر ما قبل آن باشد و آن دو حرف است: اُی و اُن -

۱- سورة مبارکه یوسف، آیه ۹۶. ۲- در نسخه «مامتی» ذکر شده است.

۳- سورة مبارکه آل عمران، آیه ۱۵۹. ۴- سورة مبارکه مؤمنون، آیه ۴۰.

۵- سورة مبارکه نوح، آیه ۲۵. ۶- سورة مبارکه اعراف، آیه ۱۲.

۷- سورة مبارکه قیامت، آیه ۱.

بفتح همزه - اما اول: پس مثل قول تو: «جاءنی ابوالحسن ای علی» و اما [نانی]: پس نمی‌باشد مگر بعد از لفظ که متضمن معنی قول باشد، مثل قوله تعالی: ﴿وَأَذَيْنَا أَنْ يَأْبِرَاهِيمَ * قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾^۱.

قسم نهم: حروف [A/۱۰۱] مصدر

بدانکه حرف مصدر حرفی است که مابعد [خود را] بمعنی مصدر می‌گرداند و آن سه حرف است: ما و آن - به فتح همزه و سکون نون - و آن - به فتح همزه و تشدید نون - پس آن دو حرف اول داخل جمله فعلیه می‌شوند و بس و ثالث داخل جمله اسمیه. و بدانکه حق این است که «کئی» هرگاه بعد از لام تعلیل واقع شود، مثل: «خرجت لکئی تخرج» حرف مصدر است و همچنین «لو» هرگاه بعد از فعلی باشد که متضمن معنی تمنی باشد، مثل [قوله تعالی]: ﴿وَذُوا لَوْ تُذْهِنُ﴾^۲.

قسم دهم: حروف تحضیض

و آن چهار حرف است: هَلَا وَاَلَا وُلَوْلَا وَاِنْ حروف می‌باید که در صدر کلام باشند و می‌باید که بعد از آن فعلی باشد و در اکثر اوقات داخل فعل ماضی می‌شوند از جهت لوم^۳ مخاطب بر ترک مابعد آن مثلاً: «هَلَا صلیت».

قسم یازدهم: [حرف توقع (قد)]

و این حرف وقتی که داخل ماضی می‌شود بمعنی تحقیق یا توقع وقوع فعل خواهد بود، وقتی که داخل مضارع می‌شود [B/۱۰۱] بمعنی تحقیق یا تقلیل خواهد بود و گاه

۱- سورة مبارکه صافات، آیه ۱۰۴-۱۰۵.

۲- سورة مبارکه قلم، آیه ۹.

۳- سرزنش، نکوهش.

مجرد از تقلیل^۱ می شود، مثل قوله تعالى: ﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ﴾^۲ و گاه مراد به آن تکثیر می باشد وقتی که داخل مضارع شود، مثل قوله تعالى: ﴿قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ﴾^۳.

قسم دوازدهم: حرف استفهام

و اصل همزه است و فرع آن «هل» و هر دو قبل از جمله فعلیه و اسمیه هر دو می باشند، مثل: «أقام زيد و أزيد قايماً و هل قام زيد و هل زيد قايماً»، لیکن همزه خواص بسیار نسبت به هل دارد.

از آن جمله آن است که: داخل جمله اسمیه که جزء اخیر آن فعل باشد می شود، مثل: «أزيد قام» بخلاف هل.

و از آن جمله آن است که: جمله فعلیه که فاعل یا مفعول آن مقدم شده باشد بر فعل می شود، مثل: «أزيد یا زیداً ضربت».

و از آن جمله آن است که: داخل ما اضمربه عامله علی شریطة التفسیر می شود، مثل: «أزیداً ضربته».

و از آن جمله آن است که: داخل واو و فاء و ثمّ می شود، مثل: «أفمن كان ميتاً و أومن كان» [A/۸۰۲] و ﴿أَنْتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ﴾^۴.

و از آن جمله آن است که: جایز است که ردیف آن أم واقع شود، مثل: «أزيد عندك أم عمرو».

و از آن جمله آن است که: همزه در کلام مثبت از برای انکار مستعمل می شود، مثل [قوله تعالى: ﴿أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾]^۵.

و بدانکه هل بنسبت به همزه دو خاصیت دارد: اول آن است که: در کلام موجب از

۱- در نسخه «تعلیل» آورده که سهو است. ۲- سورة مبارکه بقره، آیه ۱۴۴.

۳- سورة مبارکه احزاب، آیه ۱۸. ۴- سورة مبارکه یونس، آیه ۵۱.

۵- سورة مبارکه اعراف، آیه ۲۸. یونس، آیه ۶۸.

برای تقریر می‌آید، یعنی به اقرار درآوردن مخاطب مثل [قوله تعالی: ﴿هَلْ تُؤْتُونَ﴾^۱ ثانی آن است که: بمعنی نفی می‌آید مثل [قوله تعالی: ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۲ یعنی ما جزاء الإحسان.

قسم سیزدهم: حروف شرط

که آن: إِنْ و لَوْ و أَمَّا باشد و در هر یک واجب است که در صدر باشد.

أَمَّا «إِنْ»، پس از برای زمان مستقبل است.

و «لَوْ» از برای زمان ماضی و هر دو لازم دارند فعل را؛ خواه ملفوظ باشد آن فعل و خواه مقدر.

و بدانکه لو دلالت می‌کند بر انتفاء جزا از جهت انتفاء شرط، مثل: «لو طار الانسان لطرت» دلالت می‌کند بر امتناع طیران متکلم از جهت امتناع [B/۱۰۲] طیران انسان و حاصل کلام این است که او می‌باید که فعل شرط آن بحیثیتی باشد که متکلم جزم داشته باشد به اینکه واقع نمی‌شود، و بعضی گفته‌اند که: دلالت می‌کند بر انتفاء شرط از جهت انتفاء جزا.

و بدانکه اگر قسم و شرط در یک کلام جمع شوند خالی از دو حال نخواهد بود یا آن است که قسم مقدم است بر شرط یا نه و اگر مقدم باشد یا آن است که مخبر عنه آن کلام مقدم است بر قسم یا نه؛ پس بنابر قسم اول: واجب است که فعل شرط^۳ ماضی بیاوری، و بنابر دو قسم اخیر جایز است ماضی آوردن و مضارع آوردن. و جایز است اعمال حرف شرط و عدم اعمال آن، مثال اول: «والله لئن أتيتني لأكرمك»، مثال ثانی: «إِنْ أتيتني فوالله لأتيتك»، مثال ثالث: «انا والله إِنْ أتيتني آتتك».

و أَمَّا «أَمَّا»، پس دو معنی دارد اول: [A/۱۰۳] تفصیل شیء مثل قول تو: «هؤلاء

۱- سورة مبارکه مطففين، آیه ۳۶. ۲- سورة مبارکه رحمان، آیه ۶۰.

۳- در نسخه «یا» آمده که سهو است.

فضلاء اما زید ففقیه و أمّا عمرو ففحوی»، ثانی: استلزام شیئی را برای شیئی و بمعنی اول حرف شرط نیست، بلکه حرف شرط بمعنی ثانی است.
و بدانکه واجب است حذف فعل «أمّا» و گاه متعلقی را از متعلقات آن فعل به جای آن می‌گذارند میانه أمّا و فای جزا، مثل: «أمّا یومَ الجمعة فزیدٌ منطلقٌ» یعنی أمّا کان یوم الجمعة.

قسم چهاردهم: حرف ردع

که آن کَلّا است که آورده می‌شود از برای ارداع و ردّ کلامی و گاه بمعنی حقا می‌آید، مثل قوله تعالی: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ﴾^۱

قسم پانزدهم^۲: تاء تأنیث ساکنه

و آن تائی است که ملحق به فعل ماضی می‌شود از جهت دلالت بر تأنیث فاعل آن فعل و تفصیل مواضع آن در بحث مؤنث گذشت.

قسم شانزدهم: تنوین

و آن نونی است ساکن که بعد از حرف آخر کلمه می‌باشد و تفصیل اقسام آن گذشت در اوایل رساله.

قسم هفدهم: نون تأکید

و آن نونی است مؤکد معنی فعل و آن بر دو قسم است: [B/۱۰۳] خفیفه ساکنه و مشدده و این مشدده مفتوح است اگر داخل فعل مثنی و مجموع به جمع مؤنث نشده باشد که اگر داخل یکی از این دو فعل شده باشد مکسور خواهد بود، مثل: «إضرِبَانِ»

۲- در نسخه «یازدهم» ذکر شده است.

۱- سورة مبارکه علق، آیه ۶.

وإِضْرَبَانٍ». و نون خفیفه داخل هیچ یک از این دو فعل نمی شود زیرا که لازم می آید التقاء ساکنین چنانچه مخفی نیست.

و باید دانست که آخر فعلی که این نون ملحق به آن می شود مفتوح می شود اگر مفرد باشد و باید دانست که این نون مطلقاً مخففه و مشدده نمی شود که به امر و نهی و فعلی که در محل استفهام یا تمنی یا عرض یا قسم یا نفی باشد و واجب است اتیان به آن در جواب قسم اگر فعل مثبت باشد و تحقیق این کما هو در علم صرف است.

قسم هجدهم: هاء سکت است

و آن هائی است که ملحق می شود به آخر کلمه در حین وقف بر آن و باید دانست که اگر کلمه موقوف علیها لام الفعل آن محذوف باشد و آن به یک حرف باقی مانده باشد واجب است الحاق آن [A/۱۰۴] هاء به آن، مثل: «قه» و تمام تحقیق این حروف در علم صرف است.

هذا آخر ما حصل به امثال الامر الواجب الجریان حسب ما اراده بلا فتور و لا طغیان.

والحمد لله الملك المَنَّان المنعم المفضل الحنان الذي وفقني لاتمام الرسالة و هو المسئول أن ينفع بها كما نفع بأصلها و أن لا يريها في أيدي غير أهلها و أن يجعلها خيراً لي و للناس في الدنيا و الآخرة أنه هو الحميد ذو الآيات الباهرة تمام.

فهرست منابع

- ۱- الاجازة الكبيرة، عبدالله بن نورالدين جزايرى، نشر: كتابخانه عمومى آيت الله مرعشى نجفى، قم، ۱۳۶۷ ش.
- ۲- اعيان الشيعة، محسن امين، تحقيق: مركز الغدير للدراسات الاسلاميه، نشر: دارالتعارف للمطبوعات، بيروت، ۱۴۰۶ ق.
- ۳- بهجة الآمال فى شرح زبدة المقال، احمد بن صالح بحراني، على عليارى تبريزى، نشر: بنياد فرهنگ اسلامى حاج محمدحسين كوشان پور، تهران، ۱۳۵۹ ش.
- ۴- تذكرة العلماء، محمد بن سليمان تنكابنى، به اهتمام محمدرضا اظهري، نشر: بنياد پژوهشهاى اسلامى، مشهد، ۱۳۷۲ ش.
- ۵- تراجم الرجال، احمد حسيني اشكورى، نشر: دليل ما، قم، ۱۳۸۰ ش.
- ۶- تلامذه العلامة المجلسى و المجازون منه، احمد حسيني اشكورى، كتابخانه عمومى آيت الله مرعشى نجفى، قم، ۱۳۶۸ ش.
- ۷- جامع الشواهد، محمدباقر بن على رضا شريف اردكاني، نشر: فيروزآبادى، قم، ۱۳۸۳ ش.
- ۸- درسمانه علوم قرآنى، حسين جوان آراسته، نشر: بوستان كتاب، قم، ۱۳۸۰ ش.
- ۹- الذريعة الى تصانيف الشيعة، آقا بزرگ طهرانى، چاپ سوم، نشر: دارالاضواء، بيروت، ۱۴۰۳ ق.
- ۱۰- روضة الواعظين، فتال نيشابورى، تحقيق: سيد حسن خراسان، نشر: منشورات شريف رضى، قم.
- ۱۱- رياض العلماء، عبدالله افندى اصبهاني، نشر: كتابخانه عمومى آيت الله مرعشى نجفى، ۱۴۱۵ ق.

- ۱۲- زندگی نامه علامه مجلسی، مصلح الدین مهدوی، نشر: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۱۳- شرح رضی بر کافیه، رضی الدین استرآبادی، تصحیح و تحقیق: یوسف حسن عمر، نشر: مؤسسه الصادق، تهران، ۱۳۹۵ ق.
- ۱۴- شرح شافیه ابن حاجب، رضی الدین استرآبادی، تحقیق: محمد نورالحسین، محمد محی الدین، محمد زفزاف، نشر: دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۳۹۵ ق.
- ۱۵- الصراط المستقیم، زین الدین بن یونس عاملی نباطی، نشر: مکتبه الرضویه، تهران، ۱۳۴۲ ش.
- ۱۶- طبقات اعلام الشیعه نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، آقا بزرگ طهرانی، نشر: دارالمرتضی، ۱۴۰۴ ق.
- ۱۷- فرهنگ عمید، حسن عمید، نشر: انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- ۱۸- فوائد الحجّیه، حجت هاشمی خراسانی، ناشر: مؤلف، چاپخانه سعید، مشهد، ۱۴۰۳ ق.
- ۱۹- کشف اللثام، فاضل هندی، مترجم: سیدعلی طباطبائی، چاپ اول، نشر: مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۶ ق.
- ۲۰- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، نشر: مکتبه العلمیه الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۹ ش.
- ۲۱- مفاخر اسلام، علی دوانی، نشر: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۸ ش.
- ۲۲- مقالات تاریخی، رسول جعفریان، نشر: دلیل ما، قم، ۱۳۸۲ ش.
- ۲۳- مقدمه ای بر فقه شیعه، سید حسین مدرس، مترجم: محمد آصف فکرت، نشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۶۸ ش.
- ۲۴- النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ابن اثیر، تحقیق: محمود محمد طناحی، چاپ چهارم، نشر: مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۶۴ ش.
- ۲۵- وقایع السنین، عبدالحسین حسینی خاتون آبادی، نشر: اسلامیه، ۱۳۵۲.